دیوان

حکیم لامعی گرگانی

با تصحیح و حواشی

آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه

باهتمام و سرمایه

ح. کوهی کرمانی

مدیر مجله نسیم صبا

تهران اسفندماه ۱۳۱۹

چاپخانهٔ ایران

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان حکیم لامعی گرگانی یکی از هزاران اثر گرانبهای ادب پارسی است که منتشر ساختن و در دسترس همگان گذاردن آن بهترین خدمت بزبان و ادبیات پارسی محسوب میشود، و خدای را سپاسگزارم که قرعه انجام این خدمت بنام این بنده ناچیز برآمده و اینک کامل ترین مجموعه شعری را که تاکنون از لامعی بدست آمده است با بهترین چاپ و کاغذ و مناسبترین قطع و اسلوب بجامعهٔ علم و ادب تقدیم میدارد و امیدوار است که مانند دیگر آثار ادبی که به نشر آن موفق شده‌ام در نظر ادبا و دانشمندان صاحب‌نظر مقبول و مطبوع اوفتد.

دیوان لامعی بیست و سومین اثر ادبی است که بچاپ و نشر آن موفق میشوم و توفیق خود را در انجام اینگونه خدمات ادبی مرهون توجه و اقبال همگان بشعر و ادب پارسی میدانم و این توجه و اقبالشان آسایش و فراغ بالی است که در سایه دولت با عظمت **اعلیحضرت شاهنشاه رضاشاه پهلوی** ارواحنافداه شامل حال همگان مخصوصا خدمتگذاران علم ادب گردیده است.

دیباچه

ندانم اینکه تا این اندازه شعر فارسی را
دوست می دارم کمالیست یا نقصیست که جهان آفرین
در سرشت من نهاده است   درهرصورت خوبی
پابندی آدمی زادگان است که همچنان که هستند
هستند و نمی توانند نهاد خویش را دگرگون
کنند مادری که نخست زبان دردهان ما می گذارد
مارا بچیزهائی خو میدهد که دست هیچ چاره‌جوئی
جز مرگ آنرا نتواند سترد درهرصورت یگانه
عیش و خوش گذرانی من در میان همهٔ کارهای
جهان فرسائی که از دیر باز بدان پرورده شده ام
این است که هرزمان چشم و دست ازکار بیفتد شعر
می خوانم ازسالیان دراز شیفتهٔ شعر فارسیم
همیشه درپی نسخهای دیوان شعرا گردیده ام واگر
دیوانشان دردست نبوده اشعارشان را گرد آورده ام
نسخهای خطی را که بدستم افتاده بایکدیگر مقابله
کرده ام ونتیجهٔ این مقابلها را برای خویشتن نوشته
ام درششصد سال آغاز تاریخ زبان فارسی شاعری
نیست که سراغ بدست درپی او و آثار او پیچ
وخمهای تاریک را نگشته باشم زمانی هم درپی
ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل لامعی بکر
آبادی دهستانی گرگانی شاعر توانای نامور شدم

از اشاره بوصف دیوان و چگونگی تهیه و تصحیح آن نمی‌پردازم چه آن قسمت را استاد محترم آقای سعید نفیسی بخامه توانای خود نوشته‌اند و عین نوشته ایشانرا دیباچه دیوان قرار دادیم و آنچه نوشتنی واذر اینجا لازم و بلکه بهترین وظیفه خود میدانم سپاسگزاری از ایشان است که به تنهانسخه خطی نفیسی دیوان لامعی خودرا در اختیار کمینه گذاردند تاکه رنج تصحیح اشعار وتوضیح مشکلات آنرا هم برعهده گرفته و بر گردن خوانندگان علم و ادب حقی تازه ثابت کردند و هم وظیفه وفرض ذمهٔ خود میدانم که از یگانه مشوق خدمتگذاران دانش وفرهنگ جناب آقای محمدعلی فروغی (ذکاءالملك) که مرا درنشر این اثر ادبی تشویق و ترغیب فرمودند (و بحقیقت اگر تشویق وراهنمائی معظم‌له نبود این دیوان همچنان در زوایای گمنامی میماند و زیب بخش جهان مطبوعات فارسی نمیگردید) سپاسگزارای کرده ومزید توفیق وتأیید جانش راازخداوند متعال مسئلت می‌نماید

۱۳۱۹ هجری خورشیدی

تهران ح - کوهی کرمانی

مدیر مجله نسیم صبا

نسخه ای را که بدین گونه برای خویش
نوشته بودم آقای کوهی کرمانی همشهری
پدران و نیاکان من دیده بود امسال خواستار
شد آن را چاپ کند من هم بهمین اندیشه این نسخه
را فراهم آورده بودم همت او و شیفتگی
خاص من است نگارش این سخن سرای بزرگ
از این سبب شد که این کتاب بدست خوانندگان
بیفتد و من در خود خویش شادم که یادگاری از چند
زمان خوانندگی بدست این اوراق می‌سپارم و آنچه
نوشتیم درباره سخن سرای بزرگ گرگان درج
نکردم

هنگامی که متن این کتاب چاپ شده بود چون باز
شعر می‌خواندم در دیوان شمس‌الدین اسفرنگی
شاعر نامی قرن ششم برخوردم که چهار قصیده
که در سه نه بنام لامعی نامه بودم و قصاید است
که در صفحات ۳۴ تا ۳۵ در مدح غیاث‌الدین
دادبیک سپهسالار و از صفحهٔ ۶۲ تا ۶۵ بردیف
آتش و از صفحهٔ ۱۶ تا ۱۶۴ در لغز شمع و از
صفحهٔ ۲۰۰ تا ۲۰۲ این کتاب در مدح جلال‌الدین
آمده در دیوان شمس‌الدین اسفرنگی هست والبته
اشعار دیگری هم دارد که بر آنچه چاپ شده افزوده
می‌شود و می‌تواند که از شمس‌الدین اسفرنگی

پنجم براه افتادم نسخه ای ناقص از دیوان او در طهران بسال ۱۲۹۵ قمری در ۶۱۱ بیت چاپ شده بود و پس ۲۸٤ بیت آن را بار دیگر در بمبئی در ذیل مثنوی وامق و عذرای عنصری چاپ کرده بودند گذشته از تذکره های معروف که چاپ شده در نسخه‌ها و در خلاصة الافکار تقی الدین کاشانی و تذکرهٔ محمد صادق ناظم تبریزی و کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم و بدایع الصنایع عطاءالله بن محمود حسینی عطائی مشهدی گشتم در فرهنگهای سروری و جهانگیری و رشیدی و مجمع الفرس سروری ابیاتی پراکنده که شاهد لغات آورده اند یافتم و هرجا که وزن و قافیه یکسان بود در پی یکدیگر گذاشتم و این نسخه فراهم شد که ۱۲۳۸ بیت دارد دربارهٔ احوال وی مقالت درازی نوشته ام که در مجلد نخست مجموعهٔ مقالات من از صفحه ۳٤۷ تا ٤۶۰ پایان کتاب چاپ شده و بهمین زودی بدست خوانندگان خواهد افتاد بنا بر تحقیقاتی که آنجا کرده ام وی در رمضان ٤۲۲ بجهان آمده و تا ٤۸۰ هم زیسته است و پس از آن دیگر از و خبری ندارم این شاعر بزرگ روش منوچهری را گرفته و بسیار ساده‌تر و روان تر و شیواتر کرده است

معزی شاعر بزرگ دربار سلجوقیان قطعا از پیروان او بوده و قصاید بسیار بروش او ساخته است

دیوان

حکیم لامعی گرگانی

با تصحیح و حواشی آقای سعید نفیسی

استاد دانشگاه

باهتمام و سرمایه

ح. کوهی کرمانی مدیر مجله نسیم صبا

تهران ۱۳۱۹ خورشیدی

مرکز: کتابخانهٔ علمی

باشد و نویسندگان سعیها مرا گمراه کرده باشند

چهار قصیده که در ین کتاب چاپ شده و هر چهار در مدح عمیدالملک کندریست و در صحایف ۱۵ تا ۱۹ و ۷۹ تا ۸۴ و ۱۱۷ تا ۱۲۱ و ۱۷۷ تا ۱۸۵ آمده است در دیوان قطران ضبط کرده اند و گذشته از آنکه از روش قطران بسیار دورست و بواسطهٔ اینکه سبک هر یك ازین گویندگان دارم مرا مسلمست که از قطران نیست و از لامعیست یگانه شاعر فارسی زبان که مدح عمیدالملک کندری را گفته لامعی گرگانیست و قطعا بخطا در دیوان قطران وارد کرده اند و پیداست که چون قطران هم ممدوحی بکنیهٔ ابونصر داشته جمع کنندگان دیوان او این چهار قصیده را از وی دانسته اند و همین خطای آنها چهار قصیدهٔ بسیار خوب لامعی را برای ما نگاه داشته چنانکه قصیدهٔ دیگری را که در صحایف ۱۰۸ تا ۱۱۷ آمده و آنهم همین حال را دارد و در نسخه‌های چاپی دیوان لامعی هم هست و در بسیاری از کتابها نام لامعیست بدیوان قطران برده اند

تهران آغاز اسفند ماه ۱۳۱۹

سعید نفیسی

۳ ـ نرگس نهاده بر سر تاج شهنشهی

خود شاه بوده او بهمه روزگارها

دستش همیشه با قدح و چشم در خمار

لیکن خمار او نه چو دیگر خمارها

زیرا خمار او نه چو دیگر خمارهاست

کامد عقار (۱) او نه چو دیگر عقارها

اندر حریر وجامه (۲) تنا بد حبل حبل

۱۰ از اسپرغمها (۳) همه دوران میوه دارها (۴)

بهری (۵) گرفته از پی رامش قدح بدست

برخی گرفته از پی کسب دوالدنار ها

بر سر نهاده افسر و در کف گرفته جام

کرده پر از سمن و زبرجد کنار ها

---

(۱) عقار بضم اول می (۲) جامه بضم اول و فتح دوم مشدد جامه و روپوش (۳) اسپرغم بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و فتح پنجم بمعنی سبزی ولی اینجا برای رعایت وزن باید بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم و سکون پنجم و ششم باید خواند (۴) دار بمعنی درخت و میوه دار یعنی درخت میوه (۵) بهری بمعنی قسمتی و برخی و بعضی

در ستایش عمید الملک ابو نصر کندری

در خو ساره‌ا که نوشت این نگار ها،
کاندرون در از نگارشد این جو بیارها
با کوهها چه سعده کرد آسمان که از
می‌روره گون سدید همی کوهسار ها
آراسته بیان بهاربد گاشان
با صدر های مای و جمری جمار ها (۱)
صد گوشوار زرین در گوش هر بنای
گوهر بیار کرده در آن گوشوار ها
با از حجاب لاله برون آمده است ابر
اواو همی فشاند بر لاله زار ها ۵
با بامداد هر شب آوار عندلیب
آید همی چو نالهٔ چنگ از چنار ها

(۱) صدره بضم اول سم سا ، حمری و حمراء بفتح اول سرخ ، جمار بکسر اول روبند و رو بوش

۵ ـ خواجه عميد ملك ابو نصر كز عطاش
بر ايران گشاده شود بسته كارها

دانا و نامدار وزيرى كه فضلهاش
بر مهتران دهر كند افتخار ها

گر در نگار خانه نگارى مثال او
چون جانور نمار برنبس نگارها(۱)

ور باد بوى او بمعنلان (۲) برد همى
گردد ز ترنيب گل شكفته خار ها

۲۵ خود هست اختيار (۳) همه روزگار او
ليكن غلط گرفت منجم شمار ها(٤)

پس گر غلط نكرد بگوييم او در آن
از چه بدبد كرد بشرح اختيار ها

باشد ز بهر راين دايم در انتظار
رحمت بر آن كرمها و آن انتظارها

---

(۱) نگار بمعنى نقش و نگاشتن نقش كردن و مثال بمعنى تمثال و تصوير (۲) مغيلان را بضم اول و سكون دوم فرهنگ نويسان بمعنى درخت خاردار نوشته اند ولى از ين شعر پيداست كه خارستان معنى مى دهد (۳) اختيار دراصطلاح نجوم پيدا كردن وقتى مسعود براى كارى (٤) شمار بمعنى حساب

٤ — بر کوه و بحر تابد هر روز آفتاب
وز کوه وز بحار برآید بخار ها

گردد از آن بخار هوا تیره ناگهی
آید شتر درون ره یاس قطار ها

گردد جهان زجنبش ایشان پر از غبار
گردد غراب رنگ هوا زآن غبار ها ١٥

آراسته بمهرهٔ سیمین مهارشان
خود بر هوا کشان برمس در مهار ها

رانندشان و بار ببارند تا همه
در دشت و جویبار بریزند بار ها

چون روضهای رضوان آراسته شود
زان بار ها بدّر و بدیدا قفار ها (١)

هنگام خرمی و نشاطست کین بهار
خرم برآمدست ز دیگر بهار ها

کز بهر بزم خواجه بیامد گلستان
آورده هر یک از پی خدمت نثارها ٢٠

---

(١) قفار بکسر اول جمع قفر بفتح اول
و سکون دوم و سوم، بمعنی بیابانهای خشک

۷ ـ بصره دهادت ایرد با رور کس بهی
۳۵ هر حمله دشمنان را برسر وسار ها (۱)
چندان ار آن گره (۲) بکشی تا سود بحون
حون کوه های عور همه دشت و غار ها
و آن کاسهای سرشان بینی که مصاف
در ره فگند همچو بر ار حون بعارها
بی حمل و بی سپاه شکستی سپاه ها
بی جنگ و بی جدال گشادی حصار ها
گیتی شکار گاهی در ار شکار هاست
دوات شکار دست رهی آن شکار ها
فحر آن بود که یابند ار حدمت بریس
۴۰ وآن فحرها که بیست بو ننگ و عار ها
پوشیده بحت شاه ترا جامه‌ای که هست
ار بین (۳) بود ها و ر افعال بار ها

---

(۱) وسار بصحیح اول بمعنی افسار (۲) گره بضم اول و دوم بمعنی گروه (۳) بمن بضم اول و سکون دوم و سوم بمعنی بیك بحتی و آنچه بیك بحتی آورد

۶ ـ او هست گوئی ای عجبا ز بهار دار
وین جو زاران بر او ز بهار ها (۱)
ای صد ره آزموده جهان را نیك و بد
دیده عنا و راحت او چند بار ها
دیدی فگار گشته تن ملك سر بسر
داغها رسم همچو بدو بیم بارها (۲) ۳۰
کردی علاج با کمی افگار او درست
بهتر نشد همی بعلاج آن فگار ها
شطرنج چو بس دیدی رفته همه زبطن (۳)
نه هشت ها بمانده نه بر نه چهار ها
رخ بر عری (۴) نهاده حریف و نیامد و دل
بر سه گرفته تنگ ره رهگذار ها
حرب و سوم حرب اگر چه قمار نیست
بو عیب چون نگه کنی از آن قمارها

(۱) زنهار امان و پناه (۲) بار بمعنی انبار
(۳) بطن نطع با کسر اول و سکون دوم سوم بمعنی سفرهٔ چرمین و صفحهٔ شطرنج (۴) عری با عرا بکسر اول در اصطلاح شطرنج مهره ای که در میان شاه و رخ واقع شود و نگذارد که شاه را کیش دهند و رخ بر عری نهادن یعنی با رخ شاه حمله کردن

۹ ـ   بم شد بمثل باده غم شد بمثل آتش
با آتش بزدیکی هرگز بودیم را
زان سلسلهٔ مشکین با لختی کم کردی
غم در غم بفزودی مرد متیم را
کوچك دهنی داری کز حرف وارتنگی
۵۰   در کام بفرستاند مجروح کند دم را(۱)
آن بم سکمه گل گوئی بکه حنده
از شرم فرو بندد معشوقه همی فم را(۲)
هر قلعه که بگرفتی زو برنگرفتی پی
با هیزم بنهادی صد ساله جهنم را
تا صبر بود بیکو در شدت مفلس را
تا شکر بود واجب در نعمت منعم را(۳)
با هست بر نحوی (٤) آن عام که نشناسد
هنگام سخن گفتن از نصب جر وضم را(۵)

(۱) دم بفتح اول نفس   (۲) فم بفتح اول دهان   (۳) منعم بضم اول و سکون دوم و فتح سوم نعمت پرورده و نعمت یافته   (٤) نحوی بفتح اول و سکون دوم کسی که علم نحو داند   (۵) نصب بفتح اول و سکون دوم در اصطلاح صرف و نحو یاری حرفی که کلمهٔ بعد را مفتوح کند و جر بفتح اول آنچه مکسور کند و ضم بفتح اول آنچه مضموم کند

۸ ــ گر اقتصار (۱) کرد رهی در ثنای تو
هست اندر اقتصار ورا اعتذار ها
افراط او چه سود بمدحی که اندرو
افراطهای مدح بود اقتصار ها
تا خاك را مدار (۲) بود چرخ را قرار
جز بر مراد و کام تو بود آن قرار ها
وآن جمله عمرها ز بقای تو مستعار (۳)
وین خلق بار داده بتو مستعار ها ٤٥
دستت همیشه مونس ژولیده زلف ها
چشمت همیشه ناظر مشکین عذار ها (٤)

جز می نبود درمان هر مرد متیم را (۵)
بر نه بکفم باده بر کش ز دلم غم را

---

(۱) اقتصار بکسر اول و سکون دوم وکسر سوم بمعنی کوتاه آمدن و کوتاهی کردن (۲) مدار بفتح اول بمعنی گردش و گردیدگی (۳) مستعار بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی عاریت گرفته (٤) عذار بکسر اول بمعنی گونه و رخسار و رخساره (۵) متیم بضم اول و فتح دوم و سکون سوم مشدد بمعنی بندهٔ عشق و گرفتار عشق

۱۱ — گفتی برای پای و رکاب وی آورید
ابتدای کون (۱) جهان کردگار است

چون برق و چون براق (۲) همی رفت در هوا
اندر هوای آن بت سیمین عذار است

صد جان شکار چنگل باز دو زلف او
۶۵ وی زیر ران کشیده ببهر شکار است

می راند اسب و بنده همی گفت از دیش
کاخر برای بنده زمانی بدار است

بشنید این حدیث و همی راند چون ظفر
اندر رکاب صدر و مهر روزگار است

عادل ضیاء دولت و دین آنکه اوفکند
در هر سوار (۳) هر دم بر صد سوار است

زنگی که در عجم چو بر آرد حسام کین
دشمن ازو نتابد در زینهار است

---

(۱) کون بصحح اول و بهکون دوم بمعنی هستی (۲) براق بضم اول مرکوبی که پیامبر با آن بآسمان رفت (۳) سوار بضم اول بمعنی سرو و فوت

۱۰ ـ گر کرم داریم چشم از توشها سود عجب
کز کریمان چشم دارد هر کسی انعام را ۵۵
دست را دادی بدادن جو که و بیگه چنانك
عار دارد بستدن از دست ساقی جام را

گوهر شادی مدان از گوهران جز باده را
زانکه او آزاد کرد از هر غمی آزاده را
هر کرا افتاده باشد در جهان شادان کند
آورد بیرون بدام درد و غم افتاده را

در مدح صداع الدس ر بگی

مهروی من بخواست بعزم شکار اسب
گفت ای غلام خیز و بزین اندرآر اسب
گفتم که بنك خسته و رنجوری از شراب
آخر همی چه خواهی اندر خمار اسب ۶۰
برداشت و بار و گفت ز بهر شکار کبك
لختی بتاخت خواهم در کوهسار اسب
براست سد سوار ز بهر سکار و سد
چون زلف بی قرارش از وی بی قرار اسب

۱۳ ــ آن لحظه نو کنی صف دشمن و کنی
حالی (۱) زمرد خستگی حالی هزار است

در پیش رخم تیغ تو باشد عدو نهنگ
چون پیش شیر گرسنه در مرغزار است

ور خصم در حصار شود از نهیب تو
حالی تو در جهانی اندر حصار است

زدرگه عدوی تو از تیغ تو شود
پیوسته دم بریده و همواره خوار است

صدرا بدین قصیده که هست امتحان سرد
۸۰ گر تا بروز حشر کند افتخار است

از اهل فضل وطبع ندیدان این ردیف
هرگز برانده بود نکی نامدار است

جز من که رام کردم خاطر بدین چمانات
رایض (۲) کند زروی هنر راهوار است

لیکن چه فایده که زبخت بدم مدام
مهمل (۳) نگردعالم چون بی فسار است

---

(۱) حالی اصطلاح زبان فارسیست بمعنی در همان حال و فورا و دردم (۲) رایض بکسر سوم بمعنی پرورنده کره اسبان (۳) مهمل بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی فرو گذاشته

۱۲ ــ گشته زدست او بعطا نامدار جود
مانده زخصم او نوغا(۱) یادگار است ۷۰

اندر دخان (۲) آتش غم دشمنت بسوخت
پنهان چنانکه وقت تك(۳) اندر غبار است

در آتش نبرد چو سمند روان خصم
در تیغ آبدار زبك میل وار (٤) است

از خجلت حسام تو تر گردد آفتاب
زآسمان که از عرق نگه کارزار است

از عکس تیغ راکب(۵) وبرگستوان(٦) خوش
باشد میان آب و میان شرار است

در گرد رزم باشد با سده نور تیغ
دوزیر آب باشد سوزنده نار(۷) است ۷۵

---

(۱) وغا بفتح اول بمعنی جنگ (۲) دخان بضم اول بمعنی دود (۳) تك بفتح اول بمعنی دو و دویدن است (٤) میل وار بمعنی مسافت یك میل راه (۵) راکب بفتح سوم بمعنی سوار .
(٦) برگستوان بفتح و سکون دوم و ضم سوم و سکون چهارم وفتح پنجم بمعنی جوشنی که بر-

۱۵ ــ حساب (۱) دگر بسمی نامن دی و کردیم
بر شرط و وفائی که بود واجب و درباب (۲)
دل بود بر من شرط و بر تو شرط بسه بوسه
معشوق چنین بسند با عاشق حساب

از هر دری (۳) که هست سخن بلکه سؤالست
کان را هزار گونه بر او جواب هست
او را به ماه روی رهین وعده دادم
گر بار وعده در آمد شمار هست
در کارها شتاب نمودن نه صحیح روی
۱۹ در دل بخردان و حکیمان صواب نیست

در مدح عماد الدین عمید الملك ابو نصر

بوستان راه بر هابی داد در آ کین کند
رنگ را بسند (٤) زکاها باده را رنگین کند

(۱) حساب بفتح اول و سکون دوم باشد با جمعیت بمعنی امتحان شده است که حساع هم کویند و حساب بمعنی حساع سکون است
(۲) در باب بمعنی زیاده و ضروری (۳) در اینجا بمعنی جهت و جنت است (٤) نسد سوم شخص مفرد فعل مضارع از سدن بمعنی گیرد و نگیرد

۱۴ ـ دانش چو خوار باشد باید بکار وصال

مستان چو سنگ باشد باید بکار است

با در بساط آید و شادی کند بطمع

در سبزه چون بگردد وقت بهار است ۸۵

اندر بهار صبح چنان باد با مدام

گر خون خصم رانی در لاله زار است

چندین مده آن غالیه (۱) گون ساسانه را باد

با باد کجا باشد مر غالیه را آب

هر گه که بوی تاب بر آن غالیه گون راب

عالم کمی ار بوی بر ار غالیه گون باب

من سوی گریبان و دل ار عشق بزم دست

هر گه که بری دست سوی بربط و مضراب

آن سیمین انگشت که مشاطه مر اورا

نه رنگ حنا داده و نه گونهٔ (۲) عناب ۹۰

---

(۱) غالیه بوی خوشی که از مشک درست می کرده اند و سیاه رنگ بوده است (۲) گونه اینجا بمعنی رنگ است

۱۷ - چون بحمدمسك و مروارید نبارد ازلبانش

۱۰۵ راست گوئی هر شبی مدح عمادالدین کند

قبلهٔ شاهان عمید الملك ابو نصر آن کجا [(۱)]

شاه چین خواهد که سنك راش را بالین کند

در بهدّد [(۲)] گه گه پیغامی فرستد سوی چین

بشنو روی خسرو چین پرخم و پرچین کند

ور حدیث خویش نگوید باورتر [(۳)] چاکری

قدر او برتر ز قدر خسروان چین کند

ناشنیده هر چه عامی هست و باشد داند او

جبرئیلش هر شبی گوئی همی تلقین کند

۱۱۰ چون مدیح او دهی کردار او معنی دهد

چون دعای او کنی روح الامین آمین کند

سائل از دستش نیك بخشش دهد ده کان زر

با عطای دست او گردست زر میتین کند [(٤)]

---

(۱) آن کجا اینجا بمعنی آن کس که

(۲) بهدد بفتح اول و دوم و ضم سوم مشدد بمعنی

بیم دادن و تهدید (۳) فرو تر بمعنی پست تر

(٤) میتین بمعنی کلنك و مثل آهنی که سنك را

بدان بشکافند

١٦ - روی هامون را کند مانند سوزن کرد(١) زر
هر گیاهی را بر و چون سوزن زرین کند
دختران باغ رز را گر ببیند باد خوار
آرزوش آید که جانشان در روان کابین(٢) کند
گر نفرودین ندارد مهر چشم و گوش چرا
بسپرد مهر از چمن بستی که فرودین کند
سیم نرگس را بهاری باد زر آکنده کرد
زرد آبی را خزانی باد سیم آگین کند ١٠٠
گر نماند نرگس و نسرین بستان باک نیست
چشم و روی دوست حال نرگس و نسرین کند
دین و دل بستاند از کس لاله و نسرین ولی
چشم و روی او بسم را بی دل و بی دین کند
آفتاب روزگارست آن بت چون روزگار
هر کجا سایم باید مهر دل پر کین کند
پاسخ تلخ از لب شیرین برون آرد کجا(٣)
تلخ بادهٔ روزگار از سر بسی شیرین کند

---

(١) سوزن کرد حصری که با سوزن دوخته باشند (٢) کابین مهری که زن در نکاح دهند (٣) کجا اینجا بمعنی آن کس که

۱۹ - بدسگالان را شکر بر دل شرنگ(۱) آن کند
نیک خواهان را خزان بر روی بهار آئین کند
هر که یك ساعت ببندد ز آفرین او زبان
۱۲۰ جاودان بر جان او چرخ برین نفرین کند
تا ز لالهٔ مرد شادان گرد خود خرمن زند
تا ز لؤلؤ مرد غمگین پیش رخ آذین کند (۲)
دوستانش را بگاه اندر جهان شادان کند
دشمنانش را بچاه اندر فلك غمگین کند

در مدح عمید الملك ابو نصر منصور بن محمد

جهان از خاك گوئی مایهٔ گرد چون بهار آید
بچشم از دور هر دشتی بساط پرنگار آید
ملای خیری(۳) و در دستانی را در رشك آید
غم نسرین و کرم(۴) یاسمن را غمگسار آید

(۱) شرنگ بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم بمعنی حنظل و هندوانه ابوجهل
(۲) آذین بمعنی زیب و زینت و آرایش
(۳) خیری گل همیشه بهار (۴) کرم بضم اول و سکون دوم بمعنی غم و اندوه ودل گیری

۱۸ - از بداندیشان برین اندر نماند هیچکس
چون بروز حرب بر اسب شجاعت زین کند

طین (۱) قسطنطین (۲) نماند (۳) جمله او شهری بجای
گر ز مهر جنگ قیصر قصد قسطنطین کند

طین بدست سک خواهان بر کند چون مشک و بان (٤)
مشک بر دست بداندیشان بسان طین کند

رود بالخصم او مانند یقطین (٥) الک او
آن کند با خصم کاندر ماه یا یقطین کند ۱۱۵

هر چه بنمایندش ارند در پا خم آورد
هر چه بادار بدش اندر نکوئی در حین (٦) کند

مرد مسکین را رضا و مهر او قارون کند
مرد قارون را خلاف و قهر او مسکین کند

راستی و رادی (۷) و مهر و وفا آئین اوست
هر کرا ارد بود یار این همین آئین کند

---

(۱) طین بمعنی گل (۲) مراد از قسطنطین همان شهر قسطنطنیه است (۳) نماند سوم شخص مفرد مضارع از فعل ماندن بمعنی نگذارد
(٤) بان درختی است مانند مازو که بید هم می‌گویند ودرین زمان نام ترکی خلافوس معروف است و از آن در قدیم عطر می گرفته اند
(٥) یقطین بفتح اول بمعنی کدو (٦) در حین بمعنی در حال [illegible] (۷) راد [illegible]

۲۱- چمان شد برگ بیاور در بن ایام وبرگ گل
کربن بیلی نقاب آید و زان حمری حمارآید

سار آرد بدن وقت ابر هر سب لاله را لولو
بر معشوق ایدون (۱) نه که عاشق با سارآید

باسکرگاه ماند (۲) دشت و گلها اندرو لشکر
بود بر دست به لسکر گرائی (۳) چون بهارآید

۱۳۵ ز راسمان باد سمداری بعب (٤) آمد که لشکر رو
گهی سوی یمس (۵) راند گهی سوی سار آید (٦)

طلایه (۷) دار لشکر گرسد لاله چرا رسسان
سمدهر گای بر دست واو بر کوهسار آید

حروش کوس اسار انگوس ار سوی حواهی (۸)
بیوس (۹) ار علعل تندر (۱۰) کز ابر بمدبار آید (۱۱)

---

(۱) ایدون اینجا بمعنی اینك و اکنون است (۲) ماند بمعنی مانده وسبه است (۳) لسکر گرایی بمعنی آهنك کردن لسکر است (٤) بعب بفتح اول اینجا بمعنی فرمانده و افسر است (۵) یمن بفتح اول بمعنی راست (٦) سار بفتح اول بمعنی چپ (۷) طلایه بفتح اول بمعنی پیش- آهنك سپاه (۸) یعنی اگر خواهی سوی (۹) نیوش صیغهٔ امرار فعل نیوسیدن یعنی سنو (۱۰) تندر بفتح با ضم اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی رعد (۱۱) ابر بند بار یعنی ابری که باران بند بارد

۲۰- برآرد گل سر از گلزار و زیبان بسکه دلاله
بیفتد شنبلید(۱) از بار و آذرگون(۲) ببار آید ۱۲۵
بگرید ابر بر باغ ابر و خندد بر چمن روی گل
شنیدی خنده ای کو از گرستن های(۳) زار آید
نفیر(٤) بلبل از تیمار(۵) خفت و نالهٔ صلصل(٦)
که از بالای سرو آید که از شاخ چنار آید
خوش آن باد سحرگاهی بهنگام بهار اندر
که بر بادام و گل بگذشت و سوی باده خوار آید
غمان(۷) از دل برد گر بر خداوند غمان آید
خمار از سر برد گر بر خداوند خمار آید
چه آبست این بدین پاکی که شاخ گلستان از وی
همی در باغ زرین تاج و سیمین گوشوار آید ۱۳۰
گر آید گوشوار تاج بشگفت(۸) از لطف آبی
که هم زان لولو مکنون(۹) و دُرّ شاهوار آید

---

(۱) شنبلید بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی سنبو (۲) آذرگون قسمی از شقایق (۳) گرستن بکسر اول و دوم و سکون سوم مخفف گریستن (٤) نفیر بفتح اول بمعنی شیپور و در فارسی بمعنی بانگ و فریاد آمده است (۵) تیمار بمعنی غم و اندوه (٦) صلصل ضم اول وسکون دوم و ضم سوم و سکون چهارم بمعنی کبوتر صحرایی (۷) غمان جمع غم (۸) بشگفت مخفف نشگفت بمعنی شگفت نیست (۹) مکنون بفتح اول بمعنی پنهان و با دو ... گاهها ...

٢٣ ـ سماع (١) و بادہ و معشوق و خانه خالی از دشمن

١٤٥ خوشا با طالع سلطان وخوش چه کس چهار آید

ورد ناصح سلطان عمید الملك بو نصر آن

که خرمای خلاف او بکام خصم خار آید

جهان آرای منصور محمد کافتاب او را

بدیره باید (٢) از حجاب ور آید شرمسار آید

به هر عاملی که حکم از سرف چون عامل او باشد

به هر تیغی که حمك از هنر چون ذوالفقار آید

بهر خسرو که از حضرت (٣) فرستد نامه ورقعه

جواب نامه ورقعه عتاب (٤) و زینهار آید

چو تو هنگام شکار اسب را در زیر انگام آری

سر هر تاجدار از تاج و افسر در فسار آید ١٥٠

تنی ز اسفندیار و نگو به لیکن که مردی

زهر موئیش صد گو وهزار اسفندیار آید

---

(١) سماع بکسر اول بمعنی موسیقی

(٢) بدیره آمدن بمعنی بستار کردن و بشتاب آمدن

(٣) حضرت اینجا بمعنی در از پادشاهانست

(٤) عتاب بمعنی یاری و دستگیری

۲۲- نباید در مکی یاری ندیدن وصل اندرون عاشق
چو از کاشانه با شوق سوی مرغزار آید

گهی از جویبار و دشت سوی بوستان تازد
گهی از بوستان و باغ سوی جویبار آید

اگر بر خیری و شمشاد می گرئی کنون شاید
که از خیری رو از شمشاد بوی زلف یار آید ۱٤۰

عقاری کز عقیق و ارغوان اصل و نسب دارد
عقیق و ارغوان دیدی کرو گلگون عذار آید

حصاری (۱) دلفریبی باسرائی (۲) دلبری ساقی
که در مجلس نگاه خلوت این هردو بکار آید

ز از غمز شود آغوش چون اش را بسر گیری
بر از نسرین شود دامن چو آن اندر کنار آید

بود در دست سیمین سیب چون اش رادفی (۳) گیری
دو پستان گوئی او رادر دم (٤) از کافور و بار آید

---

(۱) دلبرحصاری در اصطلاح شعرفارسی
یعنی دلبری کا محصورو از آن دیگران باشد
(۲) دلبر سرایی یعنی دلبر خانگی و دلبری که او
دسترس داشته باشد (۳) ردف بفتح اول و دوم
یعنی خانه (٤) دردم در همان حال و فورا

۲۵ - ربام رستم دستاس سگ آید که مردی
۱۶۰ ر وحر حاتم طائی که دادس عار آید
جهان یکسر همه مستاند و او هسیار سداری
رمست آن عقل باید بی گمان کز هوسیار آید
بوهم چرخ عالی وصر او حرم بهشت آید
بچشم دهر روز بار او روز شمار آید (۱)
چو اندر نامهٔ او بنگرد دشمن که حواندن
هراس اندر تن وجان ودل آن حا کنار آید
الفها بره و نونها کمان و میمها ورقه (۲)
همه حروی دگر هم زین نهاد (۳) وزین عیارآید
بچشم آیدش میدان کاعدوحطها صف هیجا (٤)
۱٦۵ سپاهی در سیه هنگام ناورد (۵) آن عیار آید
بهار ولیل را ماند بسته آن حط کاعد
همانرا نقع وصر (٦) آید کز آن لیل وبهار آید

---

(۱) روز سمار بمعنی روز رستاخیز و روز قیامت (۲) و رقه بفتح اول و سکون دوم گره کمان (۳) نهاد اسحا بمعنی ترتیب است (٤) هیجا بفتح اول و سکون دوم بمعنی جنگ (۵) ناورد بفتح سوم بمعنی جنگ (٦) صر بفتح اول بمعنی صرر است

۲٤ ـ بهاده گاه و بیگه عاشقه بیش از بی رایر
شتاب آیدش دایم تا کی آنرا خواستار آید
ساری (۱) کان مؤید رادر آن دشمن بود یك بن
بن انده‌ها گر آن یك بن بروی آن بسار آید
ستاره بر فلك راسان رود کورا رضا باشد
زمانه آن کند در عصر کورا اختیار آید (۲)
قضا گوید قدر را چون ببیند حکمهای او
بموت بیش از آن کر دور چرخ روزگار آید ۱۵۵
که تا بائید و فرو دولت و اقبال این خسرو
کمون بینی که گردون‌را رهاموں (۳) کارزار آید
حصاری کو بحملك دشمن آرد سوی آن لشکر
بسالی بیش ازآن کو با سپه سوی حصار آید
شود ماری براندام عدو از بیم هر موئی
بای از خاصیت هست این عمل کز موی مار آید
قطار رایران بینی با نوائش اندرون دایم
چوزر آرد زبادب بار رایر در قطار آید

(۱) بسار بفتح اول بمعنی دودمان وخاندان
(۲) اختیار آمدن بمعنی برگزیدن و اختیار کردن
(۳) هاموں بمعنی دشت و زمین هموار

۲۷ـ چنین دارد طمع بنده همی کامسال کار او
بهر دولت خواجه به از پیرارو پار آید (۱)

همیشه با بحشم علم در بی علم دون باشد
۱۷٥ همیشه با بحشم مال در بیمال خوار آید

زمانه کار ساز (۲) خواجه باد و بخت یار او
برآید هر مرادی چون زمانه سازگار آید

ای آنکه در جهان ز بوسری بهان نماند (۳)
باعدل تو نشان ستم در جهان نماند

باخرج تیغ فتنه نشان (٤) در گنف بهاد
از فتنه در نواحی عالم نشان نماند

از خسروان عرصهٔ عالم بعام و خام
بر تخت خسروی چو تو صاحبقران (٥) نماند

---

(۱) پیر ارو پار یعنی پیرارسال و پار سال (۲) کار ساز کسی که کار دیگری راانجام دهد (۳) این قصیده را هم جزو اشعار لامعی ثبت کرده اندو هم در دیوان رشید وطواط شاعر معروف قرن ششم آمده ولی نزوس شعر لامعی نزدیك نیست (٤) فتنه نشان آنکه فتنه را از میان ببرد و نشاند (٥) صاحبقران کسی که در زمان او دو ستاره سعد با هم قرین شده باشند و کنایه از پادشاهیست که پادشاهی او برای مردم سعد بوده باشد

۲۶- ز روم امسال با اقبال و فیروزی و فتح آمد
همیدون(۱) سال دیگر با سرور از قندهار آید

ز دینار وی عالم کرد پر چون زین دیار آمد
کند گیتی پر از زر و درم چون زان دیار آید

خداوندا ز بهر خدمت آمد بنده از گرگان
چو لولو جوی(۲) بازرگان کجا(۳) سوی بحار آید

سفر دشوار بر باشد فراوان از حضر بروی
که پیش آید مر او را گاه کوه و گاه غار آید ۱۷۰

بود از شوق این خدمت قرار و خواب و خور او را
بجویان(۴) اشتیاق اندر کرا خواب و قرار آید

ولیکن مرد بی دینار چون باری بود بی بر
نماند جره بی پر باز چون وقت شکار آید

بهر جشنی همی گفت از پی خدمت مدیحی کان
بگاه سمع(۵) خوشتر از رحیق(۶) خوشگوار آید(۷)

---

(۱) همیدون اینجا بمعنی همچنین وهمین طور است (۲) لولوجوی بمعنی غواص مروارید (۳) کجا این جا بمعنی که آمده است (۴) جویان بمعنی جستن وجهان است (۵) سمع بفتح اول وسکون دوم و سوم بمعنی شنیدن (۶) رحیق بفتح اول بمعنی شراب (۷) خوشگوار بمعنی گواراو گوارنده و لذیذ

۲۹ـ با بدسگال (۱) تو زرشان مبارزت (۲)

جز قامت خمیده بشکل کمان نماند

از خط اعتبار در اوراق روزگار

بی شرح کرده های (۳) تو یک داستان نماند

ای خسرو جوان ز جفاهای چرخ پیر

جز حضرت (۴) تو ملجاء (۵) پیر و جوان نماند ۱۹۰

از حادثات (۶) عالم غدار (۷) بی وفا

جز در پناه جاه تو کس را امان نماند

اندر حریم دولت خداوند تو کسی

سرگشتهٔ حوادث آخر زمان نماند

یک اهل فضل در همه اطراف شرق و غرب

در عهد روزگار تو بی نام و نان نماند

---

(۱) بدسگال بمعنی بد اندیش و بد خواه از فعل سگالیدن بفتح اول بمعنی اندیشیدن
(۲) مبارزت بضم اول و فتح چهارم و ششم بمعنی بجنگ بیرون آمدن (۳) کرده بمعنی کار و عمل
(۴) حضرت اینجا بمعنی آستان و پیشگاهست
(۵) ملجا بفتح اول بمعنی پناهگاه (۶) حادثات جمع حادثه بمعنی پیش آمدها (۷) غدار بفتح اول و سکون دوم مشدد بمعنی خائن

ـ ﻪ ﺑﻮ ﺑﻣﺎﻥ ﺣﺎﻩ ﺗﻮ ﺩﺭ ﻛﻝ ﺣﺎﻭﻗﺲ (١)

ﺁﻭﺍﺭﺓ ﻛﻮﺍﻛﺐ ﻫﻔﺖ ﺁﺳﻤﺎﻥ ﻧﻤﺎﻧﺪ ١٨٠

ﺁﻧﻜﺲ ﻛﻪ ﻛﺮﺩﺑﺎﺗﻮ ﺑﺤﺎﻥ ﺑﺎﺣﺲ ﺣﻄﺮ (٢)

ﺩﺭ ﺷﺸﺪﺭ ﺑﻬﺖ ﺑﻮ ﺣﺮ ﺭﺍﻳﮕﺎﻥ ﻧﻤﺎﻧﺪ

ﻣﺮﻃﺮﻭ ﻭ ﺣﺲ ﮔﺮﺳﻨﻪ ﺭﺍ ﺩﺭ ﻓﻀﺎﻱ ﺩﺷﺖ

ﭼﻮﻥ ﺗﻴﻎ ﻧﻲ ﺩﺭﻳﻎ ﺗﻮ ﻳﻚ ﻣﻴﺮﺑﺎﻥ ﻧﻤﺎﻧﺪ

ﺑﺮﺣﻮﺍﻥ ﺣﻮﺩ ﺗﻮ ﺷﻜﻢ ﻫﻴﭻ ﻛﺲ ﺗﻬﻰ

ﺯﺩﺭ ﺳﭙﻬﺮ ﺣﺮ ﺷﻜﻢ ﺑﺤﺮ ﻭ ﻛﺎﻥ ﻧﻤﺎﻧﺪ

ﻣﺮﻫﻤﺖ ﺭﻓﻴﻊ ﺗﺮﺍ ﺩﺭ ﻋﻠﻮ (٣) ﺣﺎﻩ

ﺣﺮ ﮔﻨﺒﺪ ﻣﺤﻴﻂ ﺷﺮﻳﻚ ﻋﻨﺎﻥ ﻧﻤﺎﻧﺪ

ﺑﺮﺣﻔﻆ ﺣﺎﻥ ﻭ ﻣﺎﻝ ﺷﺒﻬﺎ ﺯﻋﺪﻝ ﺗﻮ

١٨٥ ﺩﺭﻫﻴﭻ ﻧﻘﻄﻪ ﻣﺸﻌﻠﺔ ﭘﺎﺳﺒﺎﻥ ﻧﻤﺎﻧﺪ

ﺩﺭ ﺭﺍﻫﻬﺎﻱ ﻣﻬﺎﻟﻚ ﺑﺎ ﺣﻮﻑ ﻭ ﺑﻲ ﺭﺣﺎ

ﺣﺮ ﻋﺼﻤﺖ (٤) ﺗﻮ ﺑﺪﺭﻗﺔ (٥) ﻛﺎﺭﻭﺍﻥ ﻧﻤﺎﻧﺪ

ﺯﺁﺛﺎﺭ ﺣﻨﺠﺮ ﺗﻮ ﻛﻪ ﺩﺍﺭﺩ ﻧﻬﺎﺩ (٦) ﺣﺎﻥ

ﺍﻧﺪﺭ ﻧﻬﺎﺩ (٦) ﺣﺼﻢ ﺗﻮ ﺁﺛﺎﺭ ﺣﺎﻥ ﻧﻤﺎﻧﺪ

---

(١) ﺁﻭﺍﺭﻩ ﺍﻳﻨﺠﺎ ﺑﻤﻌﻨﻰ ﺻﻴﺖ ﻭ ﺷﻬﺮﺕ ﺁﻣﺪﻩ (٢) ﺣﻄﺮ ﻛﺮﺩﻥ ﺑﻤﻌﻨﻰ ﺣﻮﺩ ﺭﺍ ﺩﺭ ﺣﻄﺮ ﺍﻧﺪﺍﺧﺘﻦ ﺍﺳﺖ (٣) ﻋﻠﻮ ﺑﻀﻢ ﺍﻭﻝ ﻭﺩﻭﻡ ﻭﺳﻜﻮﻥ ﺳﻮﻡ ﺑﻤﻌﻨﻰ ﺑﻠﻨﺪﻱ (٤) ﻋﺼﻤﺖ ﺑﻜﺴﺮ ﺍﻭﻝ ﻭﺳﻜﻮﻥ ﺩﻭﻡ ﻭ ﻓﺘﺢ ﺳﻮﻡ ﺍﻳﻨﺠﺎ ﺑﻤﻌﻨﻰ ﭘﺎﺳﺒﺎﻧﻰ ﻭ ﺣﺮﺍﺳﺖ ﺍﺳﺖ (٥) ﺑﺪﺭﻗﻪ ﻛﺴﻴﻜﻪ ﺑﺮﺍﻱ ﭘﺎﺳﺒﺎﻧﻰ ﺩﺭ ﭘﻰ ﻛﺎﺭﻭﺍﻥ ﺭﻭﺩ (٦) ﻧﻬﺎﺩ ﺍﻳﻨﺠﺎ ﺑﻤﻌﻨﻰ ﻃﺒﻴﻌﺖ ﻭ ﺩﺭ ﻣﺼﺮﻉ ﺩﻭﻡ ﺑﻤﻌﻨﻰ ﺗﻦ ﻭ ﭘﻴﻜﺮ ﺁﻣﺪﻩ ﺍﺳﺖ

۳۱ـ عىد آمده اسب باش ىدو سادماں که‌حصم

ار آفت و وعىد (۱) وفا شادماں ىماىد

ای عىد مؤمىاں ىحهاں حاوداں ىماں

ورچىد هىح کس ىحهاں حاوداں ىماىد

هر رور دلىرم سحن دلىر آورد

تا مرمرا ىداں سحن ار دل ىرآورد ۲۰۰

آمد ىر من آں صىم دلىر ىىب دوش

هىگام آىکه سب ر حىش لشکر آورد

ىسىت و گفت ره مده اىدر (۲) رفىں را

گر چه رسالت ار ىدر و مادر آورد

امىب اگر ىىىىد ىا ىو مرا روىب

فردا ىرا و ما را دردسر آورد

گفىم روم ىسارم حىىاگرت (۳) گفت

ىاىگ و حروس حود همه حىىاگر آورد

---

(۱) وعىد ىفىح اول ىمعىی ىهدىد و ىىم دادں (۲) اىدر ىمعىی اىىحا (۳) حىىاگر ىضم اول ىمعىی رامسگر و سارری

۳۰ـ ای در جهان نقش شده آثار خیر تو
اندر خلود(۱) ذکر تو کس را گمان نماند
آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند
۱۹۵ رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
ایشان نهان شدند درین جوف خاکدان
لیکن شعار (۲) کردهٔ ایشان نهان نماند
نوشیروان اگر چه فراوانش گنج بود
جز نام نیک از پس نوشیروان نماند (۳)

---

(۱) خلود بضم اول بمعنی جاودانی و پایداری
(۲) شعار بکسر اول بمعنی علامت و نشان
(۳) این سه شعر آخر از حیث مضمون و وزن و قافیه و ردیف این قطعهٔ سعدی را بیاد می‌آورد که در گلستان (چاپ جناب آقای فروغی ص۱۴ ۱۵) می‌گوید

بس نامور بزیر زمین دفن کرده اند
کز هستیش بروی زمین بر نشان نماند
وآن پیر لاشه را که سپردند زیر گل
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند
زنده است نام فرخ نوشین روان بخیر
گرچه بسی گذشت که نوشین روان نماند
خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
زآن پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

۳۳- همرنگ چشم آهو شد چشمهای آب
روی هوا چو سینه و پشت پلنگ شد
گاگون هیون(۱) روز برآورد بر و بال
وآن قیرگون(۲) براق شب تیره لنگ شد
باغ از سیاه زاغ شبانگاه و بامداد
چون از سپه سرای سپهدار زنگ شد(۳)
آن دهر کاب گشت بجز داد سنگ ازو
اکنون چو در گذشت بر و آب سنگ شد
۲۱۵- چون آسمان زنگ رزان ز آفت خزان
بر تاک رزان بشاخ برار خند رنگ شد
تا گل در آتشی بود اندر بهار باغ
آن آتشی چو باد خزان خاست جنگ شد
نرگس گرفت جام چو بلبل نهاد چنگ
اکنون چه سود جام که آهنگ چنگ شد
تا بود مطرب اورا ساغر بود و جام
جامد(۴) بجنگ ساغر مطرب ز چنگ شد

---

(۱) هیون بمعنی اول معنی مرکوب و هر جانور سواری (۲) قیرگون سیاه و رنگ قیر
(۳) زنگ بمعنی زنگی و مردم زنگبارست
(۴) جامد مصحف جو آمد و چون آمد

۳۲ ر چا کران‌و ار رهیان (۱) پاك کن سرای
کاشوب و مشغله (۲) رهی‌وچا کر آورده •
امشب من‌و تو و تو و من بانگاه آنکت
مغرب فرو برد مه و مشرق خور آورد
گل داد و عبهر (۳) ازرخ و ازچشم مرمرا
من برد باخمه که گل و عبهر آورد
نه از شراب داد مرا بوسه بس از آن
کاید شر انداز و می و ساغر آورد
مغز آن زمان‌دهد که ورا بشکنند گوز (٤)
ور جوش دیگ چربو (٥) کف برسر آورد
با باده رنگ (٦) باغ در از باد رنگ (۷) شد
در ارغوان‌ولاله بروجای سنگ سد • ۲۱

---

(۱) رهی بمعنی بنده‌و خدمتگار (۲) مشغله بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اینجا بمعنی هنگامه و هماهوست (۳) عبهر بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اینجابمعنی نرگس است‌و یاسمین هم معنی میدهد (٤) گوز بضم اول و سکون دوم بمعنی گردو و گردکانست (٥) چربو بفتح اول بمعنی چربی است (٦) باده رنگ بمعنی میگون و برنگ باده (۷) باد رنگ نوعی از ترکیبات که ترنج هم گویند

۳۵ ـ چو وصف عمل عطای تو دولتیست که نیست ۲۲۵

ز طوق منت او هیچ گردنی آزاد

ز اکتساب کمالات عاشقی ورنه

چو تیغ نفس مرا جوهریست مادرزاد

حسود جاه تو چون دختر رز از مادر

بار حادثه در روزگار جامانه زاد

ز تند باد خلاف تو در مزاج عدو

هوای باه کند چون سداب (۱) قطع نژاد

منم ز یار جدا مانده وز دیار بعید

میان خوف و رجا و میان وعد و وعید

۲۳۰ ـ نهاده بر دل و جانم عنای هجران داغ

شده میان من و آن نگار باد برید (۲)

بخون من شده مژگان او چنان تشنه

که تیغهای حسین علی بخون یزید

اگر نباشد بوی دو زلف وعارض یار

بدست هجر مرا کشته گیر و کشته شهید

---

(۱) سداب بضم اول گیاهی بدبو که گویند قطع نسل میکند و مار از آن می‌گریزد (۲) برید بفتح اول چاپار و نامه‌بر

۴۳ـ حیر ای رفیق باده بحمگ آر و بادرنگ
کر هجر یار و باده رحم بادرنگ شد

در مدح غیاث‌الدین دادبیک سپهسالار

سر در ملك و سرای سرور و مسند داد ۲۲۰
ز آفتاب زمین و زمان مبارك باد
غیاث دولت و دین داد بیك سپهسالار
که هست عرصهٔ اقبال او فتوح آباد
هر آن زمین که گذشت آفتاب حشمت او
لوای فتنه بفگند و سایهٔ بیداد
بنای عیش اگر ضمان(۱) بکند
بنرّگاه بولا (۲) کند بکاور(۳) باد
بوقت جلوه عریجانه‌های (۴) گور بود
نبات (۵) حادثه را در زمان او داماد

(۱) ضمان بفتح اول بمعنی ضمانت (۲) بولا بفتح اول و دوم اصطلاح زبان فارسی بمعنی حاوه جوبی کردن (۳) بکاور مرکب از بك و آور بمعنی پر دو و اسب پردو (۴) عریجانه خانهٔ عریان (۵) نبات جمع بنت دختران

۳۷ـ دوش ادن دل عرا شب آرام و بار بود

۰٤۲ـکان ماه سیم ساعد بامن برار بود(۱)

ار بوی راف و رنگ رح او سرای من

گاهی بسان بت و گاهی برار(۲) بود

چون بانگ مودن(۳) آمد بی‌سار شد همه

آن کارهای ما که با ئیس و سار(٤) بود

صعبا(٥) و باحوشا که بگویم ر هحر دوست

دوس ار حروش مودن و بانگ بمار بود

چون مه روره گذر کرد و فرار آمد عبد

آمد ار در بط چون باد سوی باده ربد

---

(۱) برار بودن مشتق ار رار بمعنی حلوت کردن و در حلوت بودن (۲) برار و طرار بفتح اول سهری در ترکستان که مردم آن برسائی بامور بودند (۳) مودن در تاری بضم اول و فتح دوم مهمور و سکون سوم مشدد آمده ولی در شعر فارسی در بسیار حاها باید بضم اول وسکون دوم مهمور و کسر سوم محفف حواند (٤) سار اسحا بمعنی برست و بطامت (٥) صعبا بفتح اول و سکون دوم مشتق ار صعب تاری در مقام بعحب بمعنی سحتا

۳۶ - ر حویشتن عجب آید مرا همی که چرا
مرید او بم ایدون که او مرا نه مرید

در هجا گوید

ای کوتهی که هر که سوی تو بنگرد
حر طرفه لعنتی(۱) ر حقیریت بشمرد
کوته‌تری بقامت هر ساعت ای عجب ۲۳۵
ایزد مگر همی برمنت فرو برد
حر حرد کود کی برد مر برا گمان
گر رس و سبلت تو کسی پاك بستر د(۲)
نان تو آن حورد که تو حمدان آن حوری
حمدان آن حوری تو که او نان تو حورد
دندان و سر و قوی باد روز و شب
آنرا که نان تو حورد و تو درد
سردی چنانکه گر فتد ار چشم تو سرشك
در دجله ، دجله در مه حرداد بفسرد(۳)

---

(۱) طرفه بضم اول و سکون دوم و فتح سوم حبر تاره و نو در آمد ، لعنت بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نارنجه (۲) ستردن بکسر اول و فتح دوم ایجا بمعنی تراشیدنست
(۳) فسردن بکسر اول و فتح دوم ایجا بمعنی یخ بستن است

۳۹ـ بار در روز کین جستن بخاب از صعقة(۱) تمس
مخالف بر هر اندام از چه بسم کاشغر(۲) بدد

حط مشکین از بهمن(۳) آهنگ روی بار کرد
لاله‌زارش را سمنستان(٤) و سمبل زار کرد
زری دیبا رنگ آن بت بس ازین برار بود
حط مسکین آمد و برار را عطار کرد

۲۵۵ـ گرد ماه اندر کسید ارمسك برکار بدیع
وآن دهان تنگ اورا نقطهٔ برگار(٥) کرد
دی همی برمن فسون آر روی دیبارنگ(٦) داست
بار(۷) با من بد همی آن لاله‌گون رخ بار کرد
گرد خواهد عنبر امروز آنچه دیبا کرد دی
کرد خواهد سنبل امسال آنچه لاله پار کرد

---

(۱) صعقه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم برق زدگی (۲) کاشغر بسکون سوم و فتح چهارم نام شهری در مرز ترکستان که بتی از آن جامی آوردند و میگفتند هر کس آنرا با خود داشته باشد صاعقه برو کارگر نمیشود (۳) بهمن بفتح اول وضم دوم وسکون سوم بمعنی پنهان و نهانی (٤) سمنستان مرکب از سمن و ستان جائی که در آن سمنه کاشته باشند و سمنه‌زار (٥) نقطهٔ برگار نقطه‌ای که برگار دور آن میگردد (٦) دیبارنگ بمعنی سرخ رنگست (۷) پار مخفف پارسال

٣٨ـ گر قنینه سوی قحف آی وسوی رطل(١) که من
جفت خوبان شدم وخواب زمن گشت فرید(٢) ٢٤٥
بدرویم از رخ هجران زدگان خیری(٣) زرد
بدل خیری کارم گل سرخ نضید(٤)

سرو بالا صنمی ماه رخی مشك عذار
شیر دل گور سرین مور میان آهو جید(٥)

ز ابرو سبب همی پرده بروی روز بر بندد
سنبل سوسن و گل را همی بر یك دگر بندد
سخن گوید بدان معنی که گاه گفتگوی او
کسی باید که لولو چیند و بار شکر بندد
نگردانم عنان عشق او جز سوی او هرگز ٢٥٠
اگر چه آتشم اندر چشم و آتش در جگر بندد
بیاغالد(٦) چنانشان یك بدیگر بر که ز آغالش(٧)
بسر دست پدر بندد بدو پای پسر بندد

---

(١) قنینه بکسر اول و فتح چهارم بمعنی شیشه و شیشه، قحف بکسر اول و سکون دوم و سوم پیاله، رطل بفتح اول و سکون دوم و سوم پیمانه (٢) فرید بفتح اول اینجا بمعنی جدا است (٣) خیری همیشه بهار (٤) نضید بفتح اول روی هم چیده (٥) جید بمعنی گردن (٦) آغالیدن برانگیختن (٧) آغالش برانگیختگی

۴۱ ـ هر گه که ار آن عارص و آن رلف کسم ىاد

۲۶۵ ار عم ىفعاں آ ىم و ار عشق ىهر ىاد

مى ىا گل و شمشاد موافق ىود و هست

رىگ لب او مى رح و رلفش گل و شمشاد

ار من ىسىدد حردومىد(۱) گر ار رطل

مى در گل و شمشاد کنوں مى ىکشم شاد

گاه ار عىب رارقى(۲) اندر ر ما مى

گاه ار رطب معقلى(۳) و تر کى و آراد

عشق تو ىى گىاه دلم را عداب کرد

ىا در عداب حسته دلم را حراب کرد

۲۷۰ ـ اشك من آتشىں ىرىگ و ىفعل آب

هرگر که دىد آتش کو فعل آب کرد

چوں دل سرد ىار من ار من ىفور(۴) شد

شد دور شادى ار من چوں يار دور شد

---

(۱) حردومىد صىط دىگرى ار کلمهٔ حردمىد ىست

(۲) عىب ىکسر اول و فتح دوم انگور و عىب رارقى ىوعى ار انگور (۳) رطب ىصم اول و فتح دوم حرماى رسىدهٔ تاره ، معقلى ىفتح اول وسکوں دوم و کسر سوم ىوعى ار حرما مىسوب ىمعقل ىامى

(۴) ىفور ىفتح اول رمىده

٤٠ کرد با من آنچه آذرماه و تشرین(1) کرد و من
با وی آن کردم که با گل نوبت آذار(2) کرد
چند بار آن چشم جادو کرد با من سحرها
هیچ بار اندون(3) نکرد این سحرها کش بار کرد
راحت من کرد رنج و شادی من کرد غم
گونهٔ من زرد کرد و نالهٔ من زار کرد ٢٦٠
رفت معشوق از بر من چون فراز آمد بهار
قدر کی باشد ترا زآن کس که بت عیار(4) کرد
رادمردی خفته بود و نامرادی مست بود
خفته را بیدار کرد و مست را هشیار کرد
خواری آن کس را رسد کو درخور خواری بود
نشنود هرگز که بر خیره کسی را خوار کرد
نفع او قوت دهد آنرا که ضعف آرد ضرر
جود او دارو کند آنرا که فقر افگار کرد

---

(1) تشرین بکسر اول و سکون دوم ماه اول و دوم پائیز در تقویم سریانی (2) آذار ماه اول بهار از تقویم سریانی (3) اندون اینجا بمعنی این چنین (4) عیار بفتح اول و سکون دوم مشدد حیله‌گر و دوروی و این دو مصرع بهم مربوط نیست

۴۳ـ در مدح عمیدالملك کندری

بود صبر اندر دلم تا بود یار اندر کنار
صبر من از دل کنون شد کز کنارم رفت یار

مر مرا تا یار بود اندر کنار انده نبود
سوی من انده کنون آمد که شد یار از کنار

با خمارم با خداوند خمار از من جداست
بی خمار آنگه شوم کاید خداوند خمار

۲۸۰ـ همچو زرین گوشوار و بارهٔ(۱) او شد زرنگ
رویم از یاد بدن آن باره و آن گوشوار

این همی گوید که گرد خواهی بگردم چون فلك
وآن همی گوید ز گردش مانم از خواهی قرار

کشوری کو سوی آن کشور برد لشکر بکین
خوی بد اندر جستن آن کین رضای شهریار

رود بینی اندر آن کشور بپای اسب و پیل
غارها را کرده کوه و کوه ها را کرده غار

سوی شام امسال کند از بهر کین رو ازعراق
یمن دارد بر یمین و یسر(۲) دارد بر یسار

(۱) باره دست بند (۲) یسر بضم اول و
سکون دوم و سوم آسانی و آسان گذاری

۴۲- حواب و سرور من چو ارو بود واو برمد
بی‌حواب گشت دیده و دل بی سرور سد

ر مرحان هر بدروی(۱) قسمی سرایه‌ای دارد
ر دسا هرحشمشاری (۲) گران سرمایه ای دارد

با کمس حسا گرت باهید (۳) را
آررزوی دوسگانی (۴) می کند

بارد روی شیر شرره(۵) دیدن هیچ سگ هرگز
بیانگ شیر ر ابکن رراه دور سگ لاید(۶) ۲۷۵

مر هر بهت را هم آنکه ابالك ورای(۷) ارنهست
ابن بهد بون برهیون(۸) وآن پیل را بالان کند

---

(۱) بدرو بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم مرغی که سرکی رماول گویند
(۲) حسیسار بفتح اول و کسردوم وسکون سوم مرغابی درست (۳) باهید ستاره ای که ساری رهره گویند (۴) دوسگانی اسحا بمعنی می‌حوارست (۵) سرره بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم حسمگین و دندان‌نمای (۶) لاید ار لائیدن بمعنی نالیدن (۷) ایلك نام حمد ن ار بادساهان برك و رای عنوان پادساهان هند (۸) بون بمدرس و هیون بفتح او است حما م

٥ ٤ ـ با هزاران جهد و دشواری دین دین خدای

کرده اندر گردن ایشان بجهد و کارزار

راست هرگز کی بود با بر کناری کار شرع

کین نامه دین بدرفت آن بضرب ذوالفقار

۲۹٥ ـ ابلهی کردند و خاریدند سر مر شیر را

تا بچون گاو کرد آهنگ شیر گاو خوار

پادشاه آمد کنون آن داستان کاراده گفت

« تا نداری پنجهٔ شیران سر شیران مخار »

با کند کمتر صلف(۱) آن کو فزون دارد شرف

با خورد کمتر عفار آن کو فزون دارد وقار

هم شرف از حاسد(۲) تو دور باد و هم صلف

هم وقار از دشمن تو دور باد و هم عقار

و ز رمدحت خریده همچو دیگر کس صیاع(۳)

درجهان حکمت گزیده همچو دیگر کس عقار(٤)

۳۰۰ ـ برگ فروهشت(٥) شاخ و گشت هوا تیر

آمد در بوستان و صحرا نفیر

---

(۱) صلف بفتح اول و دوم بمعنی لاف زدن

(۲) حاسد بکسر سوم بمعنی حسود و بدخواه

(۳) صیاع ده ورمس (٤) عقار بفتح دارائی نامنقول

(٥) هشتن رها کردن

٤٤ـ با سپاهی حیره ومنصور حو کرده بحون

لشکری رآں هر پیاده عالمی رآں هرسوار ۲۸۵

تا در مصر ار در بصره گروه اندر گروه

با لب بیل ار لب دحله قطار اندر قطار

حیلت ضحاك حادو گشت باطل سر بسر

کآمد افریدوں بدست اندرش گرز گاو سار(۱)

ای گروه دشمناں ماب اسلام را

گر پی ایدا همی در دورح افروزید بار

بر در بغداد بار ار حواحه را بودی مراد

همحو ترکاں را بیه کردی و بر کردی مدار

برد ماهی‌گیر لیکں آهوئی باشد بزرگ ـ ۲۹۰

گرچه آساں‌تر بود ماهی گرفتں در بحار

بی وفا قومی همیشه کار ایشاں بوده عدر

حورده بر حاں ملوك ار بهر رشوت ریبهار(۲)

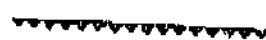
ار نفاق و کفر ایشاں چند حای اندر نبی(۳)

مر پیمبر را حبر داده حدای کردگار

---

(۱) گاوسار گرز فریدوں که گویند سر آں چوں سر گاو بوده (۲) ریبهار حوردں عهد و پیماں شکستں (۳) نبی بعنی اول قرآں

۴۷- باد خزان کرد بر گل رز را همچون
ساخته دینارها برزق (۱) و بمروبر
وای بر آن کو درم ندارد و دینار
چون ورق رز شود برنگ دنانیر (۲)
خوشتر از آن کو دهد زر از دینار
مادر فرزند خویش را ندهد شیر



۳۱۰- باغ را باد خزان از مه دی داد خبر
گشت از آن هست بعث (۳) و صفت باغ دگر
ابر بسترد (۴) بدم هرچه درو بود نگار
باد بشکست بدم هرچه درو بود صور (۵)
نه همی بوی عبیر آید در وقت صباح (۶)
نه همی نالهٔ زیر آید در وقت سحر (۷)

---

(۱) زرق بفتح اول و سکون دوم و سوم دو روی و دو رنگی (۲) دنانیر بفتح اول جمع دینار (۳) بعث بفتح اول و سکون دوم و سوم وصف و صفت (۴) سترد اینجا بمعنی زایل کردن و از میان بردنست (۵) صور بضم اول و فتح دوم جمع صورت (۶) صباح بفتح اول بامداد (۷) سحر بفتح اول و دوم آغاز روز

٤٦ - زنگ ز پیروزه گون درخت جدا گشت
همچون پیروزه آب داده با کسیر (۱)

آب به جویان(۲) که خورده‌ای تو بحر داد
باد به جویان که دیده ای بهمه بر

بلبل به پیر شد که در بن او کرد
سردی و پیری ز ماه آبان تا ثیر

باغ پر از طرفگی بگونهٔ(۳) طاوس
کرده ازو شد هزار گونه تصاویر

آب فسرده در آبگیر نگه کن - ۳۰۵
همچو برآورده قبه ای ز قواریر(٤)

صرح ممرد (٥) گمان بردش همانا
بلقیس(٦) اکنون اگر بدید شبگیر(۷)

---

(۱) اکسیر بکسر اول و سکون دوم سنگ کیمیا (۲) جویان بمعنی جهان (۳) بگونهٔ بمعنی مانند (٤) قواریر بفتح اول جمع قاروره بمعنی شیشه و سنگ (٥) صرح بفتح اول و سکون دوم و سوم کاخ و قلعه ، ممرد بضم اول و فتح دوم و سکون سوم مشدد بسیار بلند و آسمان سای وصرح ممرد سطحی بوده است از بلور در بنگاه سلیمان (٦) بلقیس بکسر اول نام ملکهٔ شهر سبا و معشوقهٔ سلیمان (۷) شبگیر مرکب از شب و گیر آغاز روز

۴۹ _ سسابد (۱) آمد و نرگس با ل لاله و گل
سبت و نارنج بدیل سمن و سیسنبر (۲)

۳۲۰ در سد ارلاله وار حمری خالی و تهی
باغ خوبان که ارین هردو ببادد ابر
بادرنگ (۳) آمد و ار داده بو دارد روی
بادرنگ و می ار لاله و خمری بهر
وارث لالهٔ سراب سد انگور سیاه
چون سد ار لاله روان و آمدش ایام سر
دارد این سرخی نهان و سیاهی پیدا
داست او ظاهر سرخی و سیاهی مضمر (۴)

(۱) سسابد بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گلی زرد که در کنار راهها روید و راهرو برگوید (۲) سمن بفتح اول و دوم یاسمن و یاسمین ، سیسنبر بفتح سوم وسکون چهارم و فتح پنجم همان سوسنبر است (۳) با درنگ همان بالنگ است (۴) مضمر بضم اول و سکون دوم و فتح سوم نهان و پوشیده

٤٨ ـ بادي آشمه و تمد آمد ار حاىب شرق

کرد لشکرگه نورور همه رىر و رىر

ىستد ار باع حلى(١) باگه و ار راع(٢) لىاس

ىسىد ار دشت کلّه ىاگه و ار کوه کمر

شاحها را همه اىدود ىر رآب(٣) ررىر(٤)

ىرگها را همه آراست ىدىمار و درر(٥) ٣١٥

شاح گل ىود ىباع اىدر هىگام ىهار

حوب و آراسته ماىىدهٔ طاوسى ىر

ىىد کىون ىى‌ىمك و ىرگ فرو رىحت همه

ىى‌ىمك ىاشد طاوس فرو رىحته پر

ىقس فروردىن گر پاك ىىه گشت حه ىاك

ىايىى آمد هر ىلك را رو ىىكوىر

---

(١) حلى ىصم اول و كسر دوم و سكون سوم مسدد حمع حلى ىفتح اول و سكون دوم و سوم ىمعىى رىور (٢) راع حىن رار (٣) ررآب مركب ار رر و آب ىمعىى آب طلا (٤) رررىر ىفتح اول اسىرك و گل رىگ (٥) درر ىصم اول و فتح دوم و سكون سوم حمع در ودره مرواردها

۵۱ - ماند بی همای زبان آری

روحانی لاله مست و گهی مخمور (۱)

۳۱۰ - گر تو خط و عارض کفر آری (۲)

معذوری ای امیر بسان معذور

هرگز به تبه گشتی در از تنگ (۳)

فغفور بی گمان و تابع و فور (۴)

تا بستدی تو ملک ز ماکانی (۵)

بگذشتی از جهان دین نسطور (۶)

(۱) مخمور بفتح اول خمار آلود و خمار زده (۲) کفر آوردن بمعنی تکفیر کردن (۳) تبه در زبان فارسی بمعنی فریفته و شیفته است، ارتنگ بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام کتاب مانی نامبرست که بواسطه نقش‌های زیبا معروف بوده است (۴) فغفور بفتح اول و سکون دوم لقب سلطنت پادشاهان چین، فغ بفتح اول بت، فور لقب پادشاهی رای قنوج (۵) ماکانی بفتح اول و سکون دوم نام یکی از امیران بخاری (۶) نسطور بفتح اول نسطوریوس طریقه‌ای از دین نصاری که مسیح را دوبن میدانست و در حدود ۴۴۰ میلادی درگذشت و هواخواهان طریقه وی را که فرقه‌ای از نصاری هستند نسطوریان یا نسطوریان می گویند

۵۰ ـ ظاهر و باطن تاریخ همین دان و تاریخ
هردو ضد ثقل و سرین(۱) و خلاف عبهر(۲)

۳۲۵ هست این هردو برز اندر بیداری سیم
نیست آن هردو بسیم اندر بیداری زر

زاغ بینی شده باغ کنون غلغل(۳) و بانگ
ساده همچون سپه زنگ(۴) بهنگام سحر

سیج اورا ز امل ظاهر و باطن ز اجل
سر او را ز قضا گوشه و بنگان(۵) رهگذر

ای چون پری بروی و پس چون خور
روی تو زور و موی سیه دیجور(۶)

(۱) سرین بفتح اول مسکسحه و رسق رسمی (۲) عبهر بفتح اول وسکون دوم وفتح سوم اینجا بمعنی نرگس است (۳) غلغل بضم اول وسکون دوم وضم سوم بمعنی بانگ و هیاهو (۴) زنگ بفتح اول وسکون دوم وسوم مردم زنگبار و زنگی (۵) بنگان بفتح اول وسکون دوم بولک ... (۶) دیجور بفتح اول و سکون دوم بسیار تاریک

۵۳ـ سدم مدهوس ار آن گفتار و گفتی
۳٤۰ که ار دیوانه بگسادید ریجیر

بتی معسوق دیدم ، ار روی او
بکردار کمان و غمزه (۱) چون تیر
رخی رنگین بخوبی چون گل و سیب
لبی سیرین بگونه (۲) چون می و سیر
نه چون بالای او سروی بکشمر (۳)
نه چون دیدار (٤) او نقشی بکشمیر
یاوردم مثی ز آن آب چوشیر
که دریا گشت از آن شعر تیر (٥)
شد مشکوی و درك سروی
۳٤۵ من بیهوده گوی و بالهٔ زیر

(۱) غمزه بفتح اول وسکون دوم چشمك و اشارهٔ باچشم (۲) گونه بمعنی رنگ (۳) کشمر بکسر اول وسکون دوم و فتح سوم نام دهی درخاك ترشیز که سرو بسیار کهن معروفی در آنجا بوده و آنرا درقدیم مبرك میدانستند و می گفتند زردشت بدست خود نشانده است (٤) دیدار بمعنی روی (٥) اشاره بحضر و آب زندگانیست

۵۲ ـ ز دوسـه ـه(۱) درىگ و دىمه (۲) ىعصىر

وراوان حورده ىار امرور سـوىر (۳)

مى اىدر سر هىور و حواب در حسىم

درآمد ار در حرگاه(٤) سىگىر

مرا گفـ ار حدا ماىدم ر ىو دوس

۳۳۵ مگىر امروز حسم و عدر ىىدىر

همه دىدم ىس و ىىس و حب و راسـ

رو و آى و ىرو آر و ده و گىر

ىه حاى لهو(۵) و عسرب ىود و حاوب

ىه وقـ حىگ و طىىور و مرامىر (٦)

اگر حصىم دور ار ىكدگر دوش

كىىم آن حواب را امروز ىعىىر

كىون حالى كن ار ىىگـاىه حرگاه

ىر ار مى كن عوارى و ووارىر (۷)

(۱) دوسىـه دىسىى (۲) دىىا دىروزى (۳) سوىر ىفىح اول سرمسارى (٤) حرگاه ىفىح اول حاىة ىررگ (۵) لهو ىفىح اول و سكون دوم وسوم ىازى وسرگرمى (٦) مرامىر ىفىح اول حمع مرمار ىكسر اول ىمعىى ىى (۷) ووارىر حمع فاروره ىمعىى ىطرى

۵۵ ـ مردست و حوامرد بهسماری و مسی
باکمره گبر(۱)مردم حه مسر حه ه سار

ار حلق سراوار بو بودی بحسن مالب
ارد برساباد سرارا د سراوار

بارار ر رنگ او حون کامهٔ(۲)برار
بالمر د بوی او حون حانهٔ عطار

۳۵۵ برحمده هرار است که ار وصل وهمر کسست
وحر همه سادات و گربن(۳)همه احرار

ماهست با کوست و رامت ست ددحور
رس کوی برار طامت و رآن سهر برادبور

حسم و رح بو برگس بارست و گل سرح
گل مست سده بی می و برگس سده مخمور

(۱) باکره کهر بعمی باکره براد (۲) کامه اسحا بمعی دکاست (۳) کرس بصم اول بمعی ار بده و برگربده

٥٤ ـ به گاه حدمت ار من بود عفلت
به کاسه بود ار بار بعصیر
همه سب در حماح و فات(۱) ا ىکر
رو و آی و رو آرو ده و کدر
مرا گوئی که ررم و برم اورا
بکن بعسیر و سرح ار داری ار سر(۲)
ر سم حنجر بو اسنحوان سوحت
ر اسماں و ار اسماں حاست حنجر(۳)

۳۵۰ حوں کرد مرا عاسق ر لسست ر من بار
با آن ست بی مهر بعماد مرا کار
دیدم رح مه سوق و بداسسم کاکنون
صه ساله عرا بارد بلت راعمه دیدار

(۱) حاح بفتح اول دو طرف ه ی سباه و لب میان آن (۲) بریا و بر بمعنی باد و ار سر داسس بمعنی ار حفظ داسس و ار بر داسس (۳) حنجر بکسر اول وسکون دوم بوی بد رحس اسنحوان و حرم و حر آن

۵۷ ـ نارك اندامی که بر اندام او حون بگذرد

باد ، ارو ماند نسان بروی حو آهن درحمیر

ماه با روس سماه و مسات با رلفس سمند

سر با مرگانس کند و سرو با قدس قصیر

۲٦۵ طعم سکر دارد آن لب گر حه دارد رنگ می

بوی عنبر دارد آن رلف ارحه داردرنگ قیر

در کف او ساعرو در بر نیان(۱) اندام او

این ناور اندر بلورست آن حریر اندر حریر

آب او گردد حو سنگ و سنگ او گردد حو آب

ار نهیب دار دار و ار نهیب گیر گیر

نهر نهی ار دور دلم را بدو عمهر

سمی بدو رنحیر و سردی بدو کافر

مسکین سر رلفس بو هر گه که سحید

سوزند همی گوی معنبر بدو مجمر(۲)

(۱) برنیان نفتح اول پارچه ابریشمی رنگارنگ (۲) مجمر بکسر یا ضم اول و سکون دوم و فتح سوم عود سوز

٥٦ ـ بر زلف ورخ وعارض تو هر که نظر یافت (۱)
بشناخت بهم سوسن و شب و قمصور (۲)
لولوست یاقوت بهمه لب و دندانت
یاقوت شنیدی صدف لؤلؤ منثور (۳)

۳٦٠ چون خانهٔ زنبور شد این خسته دل من
وآن غمزهٔ غمار (٤) تو چون نیش (٥) زنبور

از زخ معشوق دورم در غم هجران اسیر
گشته از من دل نفور و دین ز فرقت نا بصیر
روز و شب کرده زشوق شبنمی (٦) عارضش
چون شب تاریك زلفش روی چون بدر منیر

(۱) نظر یافتن بمعنی دست یافتن است
(۲) قمصور نام جائی در جزیره سرندیب که کافور چوب را از آنجا می‌آورده‌اند (۳) منثور بفتح اول براکنده (٤) غمار بفتح اول وسکون دوم مشدد جائی و غمه‌گر و سخن چین (٥) نیش
اینجا بمعنی نیش آمده (٦) شبنمی دانهائی که در شوسر می باشد

۵۹ ـ ۳۷۵ درسرحسمه ىاى‌ار ىو دار(۱)
امس وى الدار عمره دىار(۲)

ىىىب مرا عىب اذر دوحىب قصا حسم مں
حوىس ىدورىد حسم كردد آمحىه ىار(۳)
آىكه سر(٤)ىود واسب دردں ادار حرسب
وآىكه‌ىدى ىارىه(۵)دركمى مں حر گوار(٦)
مىرل و ماواى حوىس هىح ىدادم كحاسب
هسىىم دمىدار(۷) قوم گاهى و گاهى ىهار(۸)
آمد وقب وصال رىىه رمان فراق
كسىه سب ار ىهرما كىد رو و ددر ىار(۹)

(۱) اربو ىفتح اول امرود و گلابى و
اربودار درحب گلابى (۲) در حاىه ىحر او كسى
ىىسب (۳) آمحىه ىضم دوم ىحدى آموحىه ىمعى
دسب آمور (٤) سىر ىفتح اول و دوم محىفى
اسىر ىمعى فاطر (۵) ىارىه ىفتح سوم محىفى
ىارىاىه (٦) حرگوار ىفتح اول وسوم مسىق ار
كامهٔ حر حوىى كه حر را ىدان‌راىىد (۷)دمىدار ىضم
اول‌دىباله كس‌و آن كه ار ىس لسكر رود(۸)ىهار ضم
با فتح اول سىرو و ىىوا (۹)ددرىار ىمعى درار

۵۸ ـ ۳۷۰ روی تو نمه ماند و دندان سرنا
زلف تست بلندا عارض بده سکر(۱)

چون ساق وسرین تو به کس دید وبه ایبد
درداسه دو گنبد سمین بدو عرعر

زمانه مدیح ترا جاودان همی‌دارد
ازآنکه جستعر برست واوست سحت زکور(۲)

مانده ز سار(۳)ازحسرت با درد و دریغ
درد او آنکه سود روزی او آب عدیر(٤)

همه(٥)ه با حیلتن حیلتن همیا همه
می خور بطرب با من با من بطرب می خور

(۱) بالدا بفتح اول سب اول زمستان
که بلندترین سب سال باشد ، دو سکر تن
حورا (۲) زکور بفتح اول سعله و بحل (۳)
تو سمارمرغی کا عم‌حورات وماهی‌خوار کوید (٤)
عدیر بفتح اول بالاب و آبگیر (٥) همتاحسته
یعنی از فعل بیهمتان وسهپتان یعنی ممره کردن
و کردن کسی کردن

۲۱ ـ زحعد(۱) آن صنم و زلف او مرا هر شب
سه ـه بود بدست اندرون و مرزنگوش(۲)
وسوس(۳) کرد همی بر بسد سرح امس
سسره کرد همی با حراغ روی نکوس
بسد با دو لب او برنگ بود حجل
حراغ بادورحاو بروسنی دربوس(٤)
گهی مدیح سوساو ومن مدیح سگال
گهی سرود سرای او و من سرود سوس
۳۹۰ بحو آنکه برا داد داد نعمت و ناز
بربن عرس سحسای و قول او بشوس
سور حر بد این بنده ار مکارم تو
کنون سدست ز سحار گی سور فروس

(۱) حعد بفتح اول و سکون دوم و سوم موی کوتاه (۲) مرزنگوس بفتح اول و سوم گیاهی خوشبوی (۳) افسوس بضم اول مخفف افسوس وفسوس کردن بااقسوس کردن بمعنی تحقیر کردن وخوارشمردن (٤) بوس بمعنی بوسیدگی

٦٠ ـ ٣٨٠ سده بحسم من ار سادی ر دارب بو

دوسال همچو دوررورودومىل همحو دو بار (١)

کنون که گرگان حالی سدار ملوك و بماند

سوده ای که سمادمس گاه حود و برار (٢)

علام بوشده عالم حمانکه حواهی ده

براق بو بده گردون حمانکه حواهی بار

ابا حواهر فرهنگ را صمىر بو کان

دو کف بو رطب حود و ررق را کا بار (٣)

سمی گدسب بمن برلطف و حرم دوس

بدرىم اندر می بودو دار در آعوس

٣٨٥ سانگ بر بط (٤) گوس و بروی دلىر حسم

سماع گوسا گوس و دىد بوسا بوس (٥)

(١) ممل مساوی که باندازه لك مد بصر باسدو بار که بحطا بار هم بو مدهمان کرسب کا واصله میان سو دسب باسد حون آعوس را بار کند (٢) برار مصح اول برازىده کی (٣) کابار حوب بن حوسا حرما و ساح بحل (٤) بر بط بمصح اول و سوم ساری که عود هم گویند (٥) گوسا گوس آنچه گوس را بر کند و بر ساوس بوسىن و گوارا

٦٣ ـ بیاد روی تو چون آتش خلیل(۱) مرا
سمن نگار(۲) شود در دل خراب آتش

٤٠٠ مرا دلیست که هردم بهجر تو صد بار
چو جان سوخته می گیرد از شتاب آتش

مرا زخون جگر برفروخت آتش دل
چنانکه از نم خونابۀ کباب آتش

فروغ شمع روان باید از فروغ رخت
بروز بزم سپهر فلک جناب آتش

بامتحان نهادش(۳) قصب نگار(۴) شود
شب چهارده از عکس ماهتاب آتش

رهی جمال بهشت تو سرزده شیران را
نموده چون شب محروریان(۵) بخواب آتش

---

(۱) آتش خلیل آتشی که ابراهیم را در آن افگندند (۲) اشاره بدینست که آتش بر ابراهیم گلستان شد (۳) نهاد فتح اول راه باشد (٤) قصب فتح اول ودوم نی وقصب نگار یعنی نقش کننده نی باین جهت که گویند ماهتاب کتان و مانند آنرا می پروراند (۵) محرور بفتح اول از خشم گرم شده

٦٢ ـ اگر بماند خاموش ازو بدرد سری
بکار درخلل(۱) آید اگر شود خاموش
دهد بروزی دنیا برادران خدایات
ببیست سال بخورد ز خد سبز و سوس
بدان اشارت کز بهر بند خواجه نمود
شدند قوی ازخواجگان درکندوش(۲)

۳۹۵ سروش (۳)مهرفگنده بر اولیای تو بر
همیشه تا بود اندر بخانهٔ مهر سروش
همیشه تا که گهی مهر آید و گه دی
همیشه تا که گهی سر آید و گه خوش(٤)
زهی ز گونهٔ رخسار تو شاب(٥)آتش
هوای تو زده درشمع آفتاب آتش
چو عکس روی تو در گوهر شراب افتد
عقیق وار شود در دل حباب آتش

(۱) خلل نسخ اول و دوم ، تباهی کار (۲) کندوش ظاهرا بمعنی تکاپوست (۳) سروش بضم اول فرشته و نام روز هفدهم از هر ماه ایرانی (٤) خوش نام روز چهاردهم از هرماه ایرانی (٥) تاب تابندگی

٦٥ ـ برای دوع ساداس ادس(۱)در دیوان

کسده دیرهٔ بائند حون سهاب آ دس

سمد مب بردمده دل سرح ارو دسی

دل آهن و یهمه سم ادر آهسی

روس حهان ر عسق بو بود سره ر کسی

کان راف سره سد بر روی روسس

حون گوسوار اوسب برردی رحان من

همحون سرساك دیدهٔ من گردسدس(۲)

٤١٥ گر رود وید سگفت آ دس دس ادر

رود اوید رود آتش در بودهٔ حراق(۳)

درمدح ابوعلی حسن بن اسحق نظام الملك طوسی

کمم حرا ىکمم رور و سب گاه ر وراق

وراق کرد مرا رآن نگار دامر طاق(٤)

(۱) ساطس بفتح اول جمع سطان ، اس بکسر اول وسکون دوم و سوم آدمی‌زاده
(۲) گردیدن بفتح اول و سکون دوم و سوم وفتح جهارم وسکون پنجم وفتح ششم گردن بند
(۳) بوده آ تشگیره ، حراق بفتح اول وسکون دوم مسدد آنکه آتش افروزد (٤) طاق بمعنی جدا

٦٤ ـ ٤٠٥ سخن گزار[1] شود همچو آتش موسی
ز عشق مدح تو در عین ال پاك آتش

ا ار نسب زمرات طمع چون آ ـ
همه بمه بر بر ار آتش و کاهمات آتش

در آستانهٔ سمرع می زند هر دم
خدنگ[2] عدل تو از سهم رعمات آتش

چو دود سمع تو از روزن اثیر[3] افتد
ز برق حمهٔ سب را کند طمات آتش

دوحان حصم برا در ارل بدید آورد
نمافرید خدای از بی عدات آتش

٤١٠ مرا ز طعمهٔ مست حس ادن زمان حه حطر
که می فروزم ازین گوهر حوشات[4] آتش

(١) سخن گزار بمعنی سخنگوی (٢) خدنگ بفتح اول و دوم تیری که ازچوب سخت سازند (٣) اثیر بفتح اول کرهٔ آتش (٤) حوشات مرکب ازخوش وآب آبدار درگوهر و جواهر

٦٧ ـ ه‍هست ، مه سمگون(١)دو سد عارض او

ار آن دو سد مر آن ماه را مباد اطلاق(٢)

کر آن دو ، د کر اطلاق باند آن مه دو

ر عسق او که و مه(٣)حمت را دهند طلاق

کمند حاق بروحان و دل همه بعمه(٤)

در او فتاده ر بار ار او س عل وبهاق(٥)

٤٢٥ حوان و بیر بای در سان(٦)ع د کمند

رر و درم بعمه با بطمع با بمعاق

وگمند عشق وی اندر دل من آتش و کشتة

رتف آتش دل دوست در بسم حراق

سف عسق اگر اسد آتس اندر دل

دل وی ار دل من بس دارد استحقاق

(١) سگون سیاه برنگ سب (٢) اطلاق بکسر اول رهایی (٣) که بسکون حرد و مه بسکون بزرگ (٤) ععه بفتح اول و دوم هرجه حرج کنند (٥) سعل بضم اول و سکون دوم گرفتاری ، بهاق بکسر اول دوگانگی (٦) بعاق بکسر اول جمع بععه

٦٦ ـ فراق کرد مرا دور از آن منور ماه
که هست ماه دوهفته نور او مشتاق

از و وصال چرا بی فراق دارم طمع(١)
گهی وصال ندارم امید و گاه فراق

که روی آن بت ما هست و ماه تابان را
در آسمان برگه رؤیت و گاه محاق(٢)

٤٢٠ دلم بر ابروی او فتنه گشت و طرة(٣) او
که آن زمشک رواق است و این زغالیه(٤) طاق

بر آن رواق و بر آن طاق نقشهای بدیع
بود نکوتر با نقش و رنگ طاق و رواق

(١) کلمهٔ طمع را گاهی در شعر فارسی فتح اول و سکون دوم و سوم آورده‌اند (٢) روئت دراصطلاح نجوم زمانی که ماه دیده شود ومحاق فتح یا بکسر و یا بضم اول زمانی که ماه هیچ دیده نشود (٣) طره بضم اول وسکون دوم مشدد شکنج وحلقه موی (٤) رواق بکسر یا ضم اول سایبان و ایوان ؛ غالیه بوی خوشی که از مشک وعنبر و چیزهای دیگر مساخته

٦٩ ـ مگر ىگردں او ٮرسده اسٮ محمعه(١) ٮسگ
کهوقٮوقٮ ٮحاو اىدر افىدىس حـ او(٢)

رح سهاىو حوں روى ٮسکواں که سرم
کاں حمره اورا فهادم محراو(٣)

٤٣٥ درسٮ گوئی ىر موقٮ (٤) ار ىى قرىاں
رىد حاجى اعماو(٥) گوسفىد وعىاو(٦)

مگر که هسٮ گل ىاسمىں ر رر و رسىم
که هسٮ ررمر اورا مىاں سىم اوراو(٧)

کراسه حدوه(٨) حسمهاى ررد مره ؟
ىدىده اىاٮ حسمى ىدىں صفٮ آفاو (٩)

(١) محمعه ىکسر اول و سکوں دوم
وفىح سوم وحهارم کردں ىىد (٢) حىاو ىضم اول
گلودرد و ىىگى ىفس (٣) ماىىد احکرى و
ىرکهاى آں ار حوں گرمسٮ (٤) موقٮ ىفىح
اول وسکوں دوم وکسر سوم مىرلگاهى در کوه
عرفه که در حح در آں قرىاىى کىىد (٥) اعماو
ىفىح اول و سکوں دوم کردں (٦) عىاو ىفىح
اول ىرعاله ماده که هىور ىکسال ىداسىه ىاسد
(٧) اوراو ىفىح اول ىرگها (٨) حدوه ىفىح
اول و دوم و سوم مردمك حسم (٩) آفاو
حمع افو ىمعىى سررمىں وحهاں

٦٨ ـ مگرد گرد خلاف ای همیشه عادت تو
خلاف کردن عهد و شکستن میثاق(١)
بیار باده که آورد باد بوی بهار
ادر علینا کاسا علی السماع دهاق(٢)

٤٣٠ همان معدل(٣) معروف گو بشهر اندر :
که باده خوردن خواهند پس او فساق(٤)
کنون چو باد صبا خرد ، از بساط کند
بباد مصمصه(٥) هر بامداد و استنشاق(٦)
همی بخندد باغ و همی بگرید ابر
چو روی معشوقان و چو دیدهٔ عشاق(٧)

(١) میثاق پیمان و یگانگی (٢) بانگ سرود جامی بر برای ما باور (٣) معدل بضم اول وفتح دوم وسکون سوم مشدد کسی که گواهی کسان را تصدیق کند (٤) فساق ضم اول و سکون دوم مشدد جمع فاسق (٥) مصمصه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم گرداندن مایعی در دهان (٦) استنشاق بکسر اول و سکون دوم و کسر سوم بو کردن و در بینی کشیدن (٧) عشاق بضم اول و سکون دوم مشدد جمع عاشق

۷۱ ــ مددری(۱)که‌مطلع‌مسجرید (۲) وردون

فلمس را کمهان و نگمس را آفاق

لطف حلق وی و حلمس مواهق حاق

نیاوردده مخلوق به ارو حلاق (۳)

٤٤٥ بود رگسی مرحلق را بهین(٤)سرف‌آیاك

موافق آید با حلف لطف احلاق

وردر آن مالکست او که حرد کرد نگرر

سر هرار سال و سر هرار ایلاق (٥)

سمع و سر همی کرد مرطغرل فتح

حمانکه ه رالب ارسلان بحست وحماق(٦)

ححسته دولت او در جهان حو ملك اید

بر آسمانس بمردید ار رمس براق

(۱) مددر بضم اول وفتح دوم مسدد و سکون سوم کارگشا ومدبر و حکمران (۲) مسحر بضم اول و فتح دوم مسدد و فتح سوم سرو وفرمانبردار (۳) حلاق بفتح اول وتسدید دوم آفریدگار (٤) بهین بکسر اول بهترین (٥) سال و ایلاق ار نامهای پادساهان ترکستانست و ایلاق برنان ترکی بمعنی کمانست (٦) حماق بضم اول ماخوذ ار حوماق ترکی بمعنی گرر

٧٠ ـ دو حسم حوىس ىر اوگں ىحسم آدرگوں

دری رماں‌و ىر آماق او گمار آماق (١)

ىحسم ىر مره ررد اگر ىكو ىود

ىكو ىود سىه اىدر مىاں حسم احداق (٢)

٤٤٠ حو رور ررم ىلاں سىىد ىى حالس (٣)

ىكى گرفىه سىر دركف وىكى مرراق (٤)

ىپاده گوس كه ىاسد فىح گاه (٥) ىواں

ركدحداى(٦)حراساں و كدحداى عراق

وردر ساطاں رىں(٧) رماں حراع رمى

ابوعلى‌حسں ىں ابوعلى اسحاق

(١) آماق حمع اموق ىفىح اول و سكوں دوم و سوم گوسه دروىى حسم (٢) احداق ىفىح اول و سكوں دوم حمع حدوه (٣) حالس ىكسر سوم حىگ (٤) مرراق ىكسر اول روىس (٥) فىح گاه هىگام فىح (٦) كدحدا ىسكار (٧) رىں ىفىح اول وسكوں دوم رىور

۱ـ مخالفان ورا در دهان دبرق و نعرب
می ارایند دمه ه ب وانگس ع ماق (۱)
موافقان را در عصر او ر در کب ار
درم فروں بر هر حمد سسر امفاق (۲)
٤٥ بهسم وسمت حور و به حوف برل برول (۳)
به سم هست اولاس و بهمت املاق (٤)

(۱) لهب بفتح اول ربانه آتس ، حمم بفتح اول گرمای سوزان ، عساق بفتح اول و سکون دوم مسدد بامعصب حر کی که ار رحم دورحیان براود (۲) امفاق بکسر اول بمعنی حرح کردن و هرىنه کردن (۳) برل بفتح اول و سکون دوم فرود آمدں برول بضم اول حمع برل بضم اول و سکون دوم آنچه برای مهمان آماده کىند (٤) هست بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم برس ، افلاس بکسر اول بهی دستی و ورسکست ، بهمت بفتح یا کسر یا ضم اول اسفام ، املاق بکسر اول در بهی دستی افتادن

۷۲ ـ ںسم حاطر او گر رسد ںحر سود

عمر ںوی در و رںگ وآب ںوس مداق (۱)

۴۵۰ هر آں کسی که ںه م ںاق آں وردر ںود

رهںح در (۲) سود در حہاں و را مساق

گه سپاس آرد ںدںد همت او

حسوع در اںصار و حصوع در اعںاق (۳)

گه سحاوت ںرهر که او گساںد دست

گساںد اںرد ںر آسماں ورا ارراق (۴)

(۱) مداق ںڡتح اول ںمعںی اںدروں دهاں ودوه دائقه وںوں مداق ںرکںب ڡارسی وںمعںی گوارا وگوارںده است (۲) در اںںجا ںمعںی حںب وحہه است (۳) حسوع ںصم اول ںمعںی ڡروںںی و ںروی ، اںصار ںڡتح اول حمع ںصر ںڡتح اول و دوم ںمعںی ںںدگاں ، حصوع ںصم اول ڡرماں ںرداری ، اعںاق ںڡتح اول گردں(۴) ارراق ںڡتح اول حمع ررق ںکسر اول وسکوں دوم ںمعںی روری

۷۵ ـ بساط حانهٔ او کن که نهادن حوان

۴۶۰ سرای او بس درراه حاو حون اسواق (۱)

اگر بهد طمق و حوان سرای همب حوبس

سپهر باند حوان وسمارگان اطماق (۲)

رمس مسرق و معرب سىرد حواهد او

بداں عمامب او رهر حرح را درىاق

درین سمد دادده همح کس سىمرع

ار آن سىمد با دیده همح کس و فواق (۳)

ر دو ۷ معنی ای ناموور وردر آمد

حو بر داحمد کعب و حو برد سر اسحاق (۴)

۴۶۵ روان ببادی همچون سىاوری که رود

درآب دحله ر باب الارح بىاب الطاق (۵)

(۱) اسواق بفتح اول حمع سوق بازارها
(۲) اطباق بفتح اول حمع طبق (۳) وفواق بفتح اول و سکون دوم درختی افسانه‌ای (٤) کعب مراد کعب بن زهیر ساعر معروف عربست که از مداحان پیامبر بود (۵) باب الارح یکی از دروازه‌های شمالی بغداد و باب الطاق یکی از دروازه‌های شرقی آن شهر

۷۴ ـ رسدر گمش نعت وی و نوشش او

بر فرقدان ز شرف فرق شاعر و وراق (۱)

بکس نه زرق فروشد ز کس نه زرق خرد

هگرز بر نخورد زو مشعبد و زراق (۲)

ز عشر بات صدقه شاعران گرو گیرند

هزار زن چو شمادخت (۳) را دهند طلاق

اگرچه دشمن او هست سال و ماه شقی (۴)

شقی بر آنکه ازو در دلش نفاق و شقاق (۵)

(۱) فرقدان بفتح اول و سوم ستاره‌ای که در بیابان راهنمای مسافرانست، فرق بفتح اول و سکون دوم بالای سر که مو در آن دو دسته شود، وراق بفتح اول و سکون دوم مشدد کاغذ فروش و کاغذ ساز و صحاف (۲) هگرز بفتح اول و دوم وسکون سوم و چهارم هرگز، مشعبد بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و چهارم حقه‌باز، زراق بفتح اول وسکون دوم مشدد حیله‌گر (۳) شمادخت ظاهرا نام زنی درمالداری ورسائی شهره بوده است (۴) شقی بفتح اول بدبخت (۵) شقاق بکسر اول دوگانگی

۷۷ ـ زمانه کرده ترا همچو تو مرا ترد را
هزار حمد و ثنا بالعشی والاشراق (۱)

در مدح عمید الملك

ببست و گره سر بسر آن زلف سیه (۲) رنگ
چون خود و زره خرد و همه حلقهٔ او تنگ

بگسست جهان بر دل من از قبل (۳) آنك
بگسستو را دیده و دل تنگ و دهان تنگ

و آن غالیه گون زلف بر از دایره و شکل
و آن آینه گون روی برار بادره (٤) و رنگ

(۱) عشی بفتح اول پایان روز و اشراق بکسر اول هنگام بر آمدن آفتاب (۲) سیه بفتح اول و دوم سنگی سیاه و براق مانند شبه و مرجان که شبق هم گویند (۳) قبل بکسر اول و سکون دوم و از قبل آن اصطلاح زبان فارسیست بمعنی از جهة آن و بسبب آن (٤) بادره بکسر سوم جنبر کمان

۷٦ ـ ز درد باجنبش اسب را قوایم و کعب (۱)

جو ساقیان را هنگام جواب مستان ساق

سبو که به سود رو نگاه مدح وصله

ز حلق شاعر بو سعر قائم الاعماق (۲)

همیشه با بود ابلاق (۳) کمتر از بغداد

گه بفاخر بغداد بیشتر ز ابلاق

خزینهٔ تو ز ابلاق داد با بغداد

بخاح و مصر سپاه برا سرا و وثاق (٤)

٤۷۰ بری بسادی با درمیان حلق بود

سروش همه سوگند ها طلاق و عتاق (٥)

(۱) قوائم به فتح اول جمع قائمه دست و پای ستور ، کعب بفتح اول و سکون دوم و سوم بند استخوان (۲) قائم بکسر سوم گرد آلود و سیاه رنگ ، اعماق به فتح اول جمع عمق بفتح یا ضم اول و سکون دوم و سوم دور ترین جای بیابان وقائم الاعماق اشاره بابیت شعر از جوزه رؤبة بن العجاج است «وقاتم الاعماق خاوی المخترق مشتبه الاعلام لماع الخفق» (۳) ابلاق نام باستحت حماوا موز (٤) خاح باساس نام شهری در ماوراء النهر نزدیک باسکند کنونی ، وثاق باو ثاق بفتح یا ضم اول سراچه و اطاق و ظاهرا این کلمه صحیح دیگری از کلمه اتاق و اوتاق ترکیست که اکنون اطاق نویسند (٥) عتاق بفتح اول بندگی و بنده‌ای

۷۹ ـ نه بحر دمان (۱) دارد با همت او تاب
نه سپر زبان (۲) دارد با هیبت او هنگ (۳)

در مدح عمید الملك ابو نصر

۴۸۰ نگارینا (۴) تو از نوری و دیگر نیکوان از گل
خوشست از گل شود پیدا چرا هستی تو سنگین دل
مرا خشمست بر چشمت بنازم چشم از خشمت
بچشم شوخ باطل جوی (۵) چو من مکن باطل
بر لعلت کردم بسته بمژگان کردم خسته
گره بر بستگی مفکن مزن بر خستگی بلبل (۶)
اگر خواهی که بد بر من نیاورد ز من مگریز
اگر خواهی که بدنامی نیاور در من مگسل (۷)

(۱) دمان بفتح اول از فعل دمیدن بمعنی فریاد کننده و تند رونده (۲) زبان تند و خشمناک (۳) هنگ بفتح اینجا بمعنی زور و توان (۴) نگارین بمعنی دلبر (۵) باطل جوی آنکه خواهان باطل باشد (۶) بلبل همان فلفل است (۷) مگسل بکسر سوم از فعل گسیختن اینجا بمعنی بریدن از کسی

۷۸ ـ هست این هفت بیداری و فهرست مجسطی (
٤۷٥ هست آنچه گوئی ضمن صفحهٔ ارتنگ (

گر بر گشن و بارنگ شد از نالش آمد
خبری و سعادت بدل بر گشن و بارنگ

چون بر مگه خواجه غمدشت که (۳) ودو
با خری خسب و با شکوئی گمات (٤)

دریای محیط آنکه ورا نیست کران، هست
مرهمت میمول درا ز در سبالنک (٥)

---

(۱) مجسطی بفتح اول و کسر دوم ، کتاب معروفی در نجوم از بطلمیوس که اصلش با آن Almageste بوده و آنرا معرب کرده المجسطی گفته‌اند و سپس الف ولام آغاز آنرا الف ولام تعریف تازی فرض کرده و از سر آن انداخته و مجسطی گفته‌اند و فهرست مجسطی یعنی جدولهای نجومی این کتابست (۲) ارتنگ بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم با ارژنگ نام یکی از کتابهای مانی بوده است که گویند نقشهائی داشته (۳) که بضم اول مخفف کوه (٤) گنگ بفتح اول نام رودی و سر زمینی در هندوستان (٥) سالنگ بکسر اول و فتح چهارم باصطلاح امروز فورك با

۸۱ - خداوند خداوندان عمیدالملک بونصر آن
بهر فضل اندرون جامع بهر کار اندرون کامل

۴۹۰ نگردد هرگز او عاجز ز بیدا کردن معجز
بنوباید کاهای ازسر گاه خوردن کامل(۱)

سلاسل(۲) گردد ارسهو بش زموی دشمن را
پدید آید بسش اندر ز بیم آن سلاسل سل(۳)

جهان بروی همی بارد جو جان از عقل و جسم از جان
بجسم و جان هوای او بخرد مردم عاقل

بسا راجل(۴) که روز رزم گشت از دست او راکب(۵)
بسا راکب که گاه رزم گشت از تیغ او راجل

جفا کردش بهر کس باخیر و سکون(۶) باشد
وفا کردش با هر کس بعاجل باشد و آجل(۷)

(۱) کاهل زیر گردن و بالای پشت (۲) سلاسل بفتح اول جمع سلسل بکسر اول و سوم بمعنی زنجیر (۳) سل بکسر اول یا ضم اول و سکون دوم مشدد بیماری که بفارسی تب لازم گویند (۴) راجل بمعنی پیاده (۵) راکب بمعنی سوار (۶) سکون بضم اول بمعنی آرامش (۷) عاجل بمعنی زود و آجل بمعنی دیر

۸۰ ــ رخ دو ماه حسن آمد دل من در رخون آه

به حسن از تو شود حالی به حزن از من شود زایل

۴۸۵ سرا ای مه برا منزل دل من گشت زورو سم

که هر برخی بوده را یکی سب یادوست مه

ندارد یکو ئی صدبات رخلو تو همه خلخ(۱)

ندارد جادوی صد بات رخاو دو همه بابل(

در ابر سیه گون(۴) رخسار مسکست از کله(۵) برو

مرا برزر گون(۶) رخسار ساسب از مره سابل(۷

یکی همچون نگاه وصل کلک خواجه بر کاغذ

یکی همچون نگاه خود دست خواجه بر سائل(۸

(۱) زایل بمعنی گسسته (۲) خلخ بفتح اول و ضم دوم مشدد نام شهری در ترکستان که مردم آن بزیبائی شهره بوده‌اند (۳) بابل بکسر سوم نام بای بخت معروف کشور آسور که جادوگران آن معروف بوده‌اند (۴) سیه‌گون بمعنی سیاه‌مانند سیم (۵) کله بضم اول و فتح دوم مخفف کلاه (۶) زرگون بمعنی زرد برنگ زر (۷) سابل بمعنی روان (۸) سائل بمعنی گدا و دریوزه گر

۸۳ ـ ابا گاه سخا حاتم بر تو کمتر از اشعث (۱)

۵۰ و با گاه سخن سحبان بر تو کمتر از باقل (۲)

اگر بار آید افلاطون بماند بیش از دهشت (۳)

بهبه از ده به ده از به به کاه از که به خار از خل (٤)

هر برو بدل و ماه و مهر و ابر و نیل هر سی را

خجل کردی ببر و تیغ و رای و روی و دست و دل

---

(۱) مراد از اشعث بفتح اول و سوم اشعث ابن قیس بن معدی کرب از پادشاهان سلسله کندی حضرموت است که وی و خانواده اش بخساست و طمع معروف بودند و بهمین جهت اشعث را در زبان فارسی اشعث طماع گویند (۲) سحبان بفتح اول نام مردی بوده است از قبیلهٔ وایل که بفصاحت معروف بوده و گویند نصف روز برمردم سخن میگفت و یک کلمه را دوبار نگفت ، باقل نام مردی از قیس بن ثعلبه که در ناتوانی در سخن معروف بوده است (۳) دهشت بکسر اول وفتح سوم سرگردانی و خیرگی (٤) خار مخفف خوار و خل مخفف خهل

۸۲ ـ دهد جان اندر تو او روزی بمردم هست بداری

۴۹۵ بروزی دادن مردم کف کافی او کافل (۱)

بود با همت او سست بر حرخ برین کیوان

بود با بحسس او حسات در دست زمین آهل (۲)

سم قاتل بماران بر کند همچون دسم گل

سسم گل بحصمان بر کند همچون سم قاتل

ز بسم حمل (۳) جسم او وهول حماله های او

سپهر دسمان اندر ساشد هیچ زن حامل (۴)

بسوی دشمنان سعش حو مرگ عملی (۵) بارد

ز زار احمران طبعش بباسد ساعی عاقل

(۱) کافل بمعنی روزی ده وسکوکار و ضامن و ناسدان (۲) آهل حایی که مردم آنجا گردهم آمده باسند (۳) حمل بفتح اول و سکون دوم و سوم بارداری (۴) حامل بمعنی باردار وآبستن (۵) عملی اصطلاح زبان پارسی بمعنی ناگهان و ناگاهست

در مدح ابو المحاسن علی

۸۵ ـ هست این دیار یار اگر شاید فرود آرم جمل (۱)
پرسم رباب و دعد را حال از رسوم و از طلل (۲)

۵۱۰ جویم رفیقی را ازیرا کو دارد از لیلی خبر
داند کزین منزل قمر کی رفت و کی آمد زحل (۳)

چون بارم از شوق حبیب از دیده چندان بر قصب (۴)
ایدون که بیداری طبیب از دیده بر بندم سبل (۵)

جائی همی بینم خراب اندر میان او سحاب (۶)
آتش زده گاه کراب از قوت برق و هطل (۷)

(۱) جمل فتح اول و دوم شتر (۲) رباب بضم اول ودعد بفتح اول وسکون دوم و سوم نام عاشق ومعشوقی از تازیان ، رسوم بضم اول جمع رسم بفتح اول و سکون دوم و سوم بمعنی پی و بازمانده ونشان ، طلل بفتح اول و دوم ویرانه (۳) قمر بفتح اول ودوم ماه ، زحل ضم اول و فتح دوم ستاره کیوان (٤) قصب بفتح اول چوب دستی (۵) سبل بفتح اول و دوم بیماری چشم که سرخی میاورد (٦) سحاب بفتح اول ابر (۷) کراب بکسر اول بار بستن بر ستور ، هطل یعنی این کلمه معلوم نشد

٨٤ ـ بدیدار آفرین جوی همیشه خود چنین باشد
مجاهد(١) گر بود سرور و یا جز گر بود مقبل(٢)

ز اقبال(٣) تو بر گردون رسید آفرین گویان(٤)
از برا بندگان تو چو اقبالت و چون مقبل

٨٥ ـ زبس نیکی که من دیدم زکافی کف تو دارم
بمدح تو زبان ماهر بمهر تو روان مایل

الا تا سرخ باشد می بگاه تیر در ساغر
الا تا سبز باشد نی بماه تیر در ساحل

سر تو سبز باد از فر و کور دشمن از یاران
رخ تو سرخ بادا زمی و حلق دشمن از بسمل(٥)

ملا(٦) گردان ز می جام و ملامت کن بدو عمرا
هلاک دشمن جان را بجام اندر هلاهل هل(٧)

---

(١) مجاهد بضم اول و کسر چهارم کوشنده و جهاد کننده (٢) مقبل بضم اول بمعنی نیک بخت (٣) اقبال بکسر اول بخوشروئی کسی را پذیرفتن (٤) آفرین گوی ستایش گوی (٥) بسمل بکسر اول سر بریدن (٦) ملا بفتح اول برو انباشته و مملو (٧) هلاهل بفتح اول زهر کشنده و هل از هلیدن بمعنی رها کردن و ریختن

۸۷ ـ کرده بماء مبهر و بران عدبر (۱) معذر

الا نامر وذوذر (۲) ـ وان حمان کردن عمل

گر بسب این کار فلك ورداند و حون سد حسك (۳)

حاك اندرو حون سد ـ ماث آب اندو حون سد و حل (٤)

نامی برسم ردن حمن به سرو ماندو نه سمن

بودی همانا اسك من آنکه بهالس را دهل (٥)

در حانهٔ سعدو وبی (٦) آنگه رکف اس هر دومی

حوردم بحام اندر دو حی اس در بمیم آن درهرل (۷)

(۱) ماء بمعنی آب ، مبهر بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم بمعنی رنجیده ، عدبر بفتح اول آنگیر (۲) وذوذر آن کسی که بعدبر مسکند (۳) ورد بفتح اول و سکون دوم و سوم کل سرخ ، حسك بفتح اول و دوم خار (٤) وحل بفتح اول و دوم لجن زار و کلزار (٥) بهل بفتح اول و دوم بخشش آبی که سران بخورند (٦) سعد بفتح اول و سکون دوم سوم سك بخی ، وبی بفتح اول و کسر دوم و سکون سوم در امان و بی خطر (۷) حی بفتح اول و سکون دوم قبیلهٔ بزرگ ، بمیم و هرل نام دو قبیله از تازیان

٨٦ ـ گسسته زمین او بجمل آب اندرو مانده قلیل

آورده بر روی بجمل انبات کراث انبات زغل (١)

بی آب مانده مصمعش بی بار مانده مربعش (٢)

در واغهای بلقعش جمل ساطین را رحل (٣)

٥١٥ شهمش چو شهم هاویه صد بئم در هر زاویه (٤)

اعجاز نحل خاویه (٥) دیوار و بامش رامثل

(١) بجمل بفتح اول بجلستان، کراث بفتح اول درختی خودروی ، زغل بضم اول گیاهی که آنرا سرین نیز گویند (٢) مصمع بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم آب انبار ، مربع بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم چراگاه (٣) واغ بمعنی دشت ، بلقع بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم بی کشت زار و بی مردم ، رحل بفتح اول و دوم ارجائی بجائی زمین (٤) هاویه درهٔ ژرف و پرتگاه و دوزخ ، زاویه بمعنی گوشه (٥) خاویه مؤنث خاوی بمعنی تهی و ویران و بی مردم

۸۹ ـ بانگ بانگ آید همی وز باد رنگ (۱) آید همی
آسمان سنگ آید همی چون گاه زلزال از قلل (۲)

گوئی کجا رفت آن صنم کو بود در عالم علم
خورده دم عذرا بدم برده دل وامق بدل (۳)

۵۲۵ آن ماه چون اجلال حر (۴) چشمم از فرقت ویار بر
زد در لب شیرین شکر چون بر گل شکفته طل (۵)

رخسار و زلفش را عرب در شعر خوانده روز و شب
رنگینش رخ شیرین لب شکر دل و سیمین کفل

---

(۱) رنگ اینجا بمعنی بز کوهی و گاو وحشی است

(۲) زلزال بفتح اول زمین لرزه و قلل بضم اول جمع قله بمعنی ستیغ و بالای کوه (۳) دم اول بفتح بمعنی خون و دم دوم بمعنی نفس ، عذرا بفتح اول و سکون دوم و وامق بکسر سوم نام عاشق و معشوقی که داستان وامق و عذرا را در بارهٔ آنها گفته‌اند و آنرا از زبان سریانی بپهلوی و از پهلوی بفارسی ترجمه کرده‌اند ، دل بفتح ناز و عشوه (۴) حر بضم اول بمعنی آزاد و آزاده‌ش (۵) طل بفتح اول و سکون دوم مشدد بمعنی شبنم

۸۸ ـ و آن همچو گنبد خیمها در خیمه حسنا (۱) روبر

۲۰۵ این چون سهیل آن چون سها آراسته بستان حلل (۲)

اکنون بجای هر یکی بینم همی رستم اندکی

آورده بیداری چاکی سکانش را دهر اجل (۳)

ویك (۴) آنکه در هر گنبدی آواز آن مرغ آمدی

گو چون بپا کردی زدی چون ساطر از شادی بغل (۵)

(۱) حسناء بفتح اول و سکون دوم زن زیبا (۲) سهیل بضم اول و فتح دوم و سکون سوم و چهارم ستاره یمنی ، سها یا سهای بضم اول ستارهٔ کوچکی که بین بنات النعش است ، حلل بضم اول و فتح دوم جمع حله بضم اول و کسر دوم مشدد جامه و رو پوش و پوشش (۳) جاك بفتح اول و سکون دوم مشدد پراکندگی و از میان بریدگی ، سکان بضم اول و تشدید دوم جمع ساکن بمعنی جای گرفته ، اجل بفتح اول و دوم مرگ (۴) ویك بمعنی دریغا (۵) ساطر بکسر سوم بنده و خدمتکار باده ، بغل زدن گویا اینجا بمعنی دست بر سینه نهادنست

۹۱ ـ گر زین بیابان بگذرم رنج سفر را بر برم
از نجم کینه بر خورم گردد شرنگ (۱) من عسل
پس آیدم باغ ارم بر حمر و خرگاه و خیم (۲)
از طبل و منجوق علم چون درگه جمشید یل (۳)
۵۳۵ فاصل براز کوه منا (۴) در وی سعادت را بنا
آواز گوزان غنا بانگ غزالان غزل (۵)
آن خیمه‌ها گاه شبان چون بر زمین بر آسمان
چون ثور و جوزا زآن میان آن خرگه عین الدول (۶)

(۱) شرنگ بفتح اول ودوم حنظل وهندوانه ابوجهل (۲) ارم بکسر اول وفتح دوم بهشتی که شداد بسبب ساخته است ، خیم بکسر اول وفتح سوم جمع خیمه چادرها (۳) منجوق بفتح اول ترکی بمعنی بیرق و درفش است ، یل بفتح اول پهلوان (۴) منا بکسر اول کوهی و روستائی نزدیک مکه که حجاج در آنجا قربانی کنند (۵) غنا بکسر اول آواز ، غزال بفتح اول آهو ، غزل بفتح اول ودوم سخن عشق آمیز بادلبران (۶) ثور بفتح اول وسکون دوم برج گاو ، جوزا بفتح اول وسکون دوم برج دو پیکر ، عین الدول چشم دولتها

۹۰ ـ برد اردلم صبر وخرد حون بانگ‌را بر باده رد
کارسم بیش آورد بد لمابولی و ارتحل (۱)
بی‌موبس‌وآب و حرا اندرمقامی من‌حرا
حون کرده‌صانع‌بحه‌را بحجیر در کهب‌حمل (۲)
بیدم عماری بر همون‌آبم ارین و بران برون
کمرد‌بو بران‌اندرون کس‌حای هر گرحون‌حعل (۳)
۵۳۰ دربیس من مسکل‌رهی باسهم وهیب هرمهی
ماه اندرون مانده رهی (٤) مانند اسیر در وحل
واعی که‌آرد موح حون ارین مسافر را برون
حون‌مردرا گاه‌فبون اسار بصربوی بل (٥)
گرهاسر حون‌ساحه‌ملح‌رونیده‌اندر گرد سح (٦)
بوسیده‌آنس‌را سح بر کرده بادس را بحل (۷)

(۱) لمابولی وارتحل‌حون دربی رفت و رحت بربست (۲) کهب بفتح اول سکون دوم وسوم غار ، حمل بفتح اول و دوم کوه (۳) حعل بضم اول و فتح دوم سوسکی که سرگین‌کردان و حبردوك گویند (٤) رهی بفتح اول بنده و حاکر (٥) بصل بفتح اول و دوم بیار (٦) سح بفتح اول سنی کوه (۷) حل کنداسنگی

۹۳ـ اىدر صمىر اولطف(۱)حوں ىالك گوهر در صدف

او ىىس سلطاں ار سرف حوں آفتاب اىدر حمل(۲)

گرددر ىوں(۳) دىو لعىں حوں ىىىد اور ا ىاىگىں

وهمىں حىاں آىد همىں كامد سلىماں را ىدل

۵۴۵ آىاں ىحسم همىں مور اژدها ىا قوىس

آرد رىاں همىں الىرر را ىسىىه ىل

ور هىگ[۴] وحود اىدر حهاں همه حوں دورو حه اىں و آں

اىں رادل حواحه مكاں آں را كف حواحه محل

آں كو ىاطراف(۵) قلم اىدر عرب كرد و عحم

ىىژں ىكردو روسىم هر گرد راطراف رمل(٦)

(۱) لطف ىصح اول و دوم ىكوئى و ىىكوكارى (۲) حمل ىصح اول و دوم ىرح ىره (۳) رىوں ىصح اول رىردىىت و ىىحاره و گرفىار (٤) فرهىك اىحا ىمعى اىىىت(۵) آں كو محفف آىكه او ، اطراف ىصح اول حمع طرف ىصح اول ودوم ىوك وسر (٦) روسىم صىط دىگرى ار ىام رسىم ، رمل ىصح اول و دوم راه رىس ىىاں

۹۲ـ گنج محاسن بو الحسن بر پای ملک امر بن رسن (۱)
جسم علوش بی وسن (۲) جسم رسومش بی حلل
سرمایهٔ دولت علی سلطان گیتی را ولی (۳)
درگاه ملک و دین یلی عین دول شمس ملل (۴)
عمرش به چون عمر ابد همتاد جندانش مدد
در عمر او عاشق ابد در دولت و عزمش ازل
۵٤۰ آن پاک بنده کش محال از قول او در هیچ حال
آن پاک چون آب زلال از هر خطا و هر زلل (۵)
در (٦) جسم کس مانع ورا در عفو کس دافع ورا
فرمان بر و خاضع ورا دهر و فلک بی ما فعل (۷)
دارد بأصل اندر نسب خوبان بفضل اندر ادب
شد فخر دولت زین سبب شد قبلهٔ دین زین قبل

(۱) رسن بفتح اول ودوم طناب و ریسمان کلفت (۲) وسن بفتح اول و دوم خواب سنگین (۳) ولی بفتح اول سوسته و دوست و یار و یاور (٤) شمس ملل خورشید مردم (۵) زلل فتح اول و دوم آهو وعیب ونقص (٦) در مجموعه‌ها از (۷) خاضع بکسر سوم سرو و فرمانبردار ، بی ما فعل بی آنکه کاری بکند

۹۵ ـ چون مجالس او مجالسی نه دید و نه شنید کسی
۵۵۰ گر چه ازین دار دنیی چون جزع کی باشد لعل (۱)

عالم همه معمور او موسی و اصلش طور او (۲)
از دور بادی نور او چون در شب آتش را شعل (۳)

دشمن چو پاشاه عجم بنشست در جاوید بهم
بر جسم او گردد زغم چون نقل ده ساله ثقل (۴)

قومی ثقل (۵) کاندر جهان هستند بر او دشمنان
آمد کادرد دوران گویند همی بل هم اضل (۶)

---

(۱) جزع بفتح اول و سکون دوم مهرهٔ یمنی و سنگ یمنی ، لعل بفتح اول و دوم همان لعلست که بضرورت شعر بدین گونه آمده (۲) طور بفتح یا ضم اول کوه ومخصوصا کوهی که موسی مناجات بدان رفت (۳) شعل بضم اول وفتح دوم جمع شعله (۴) نقل بضم اول وسکون دوم و سوم درد و ته مانده ، ثقل بضم اول و فتح دوم جمع ثقله (بضم اول وسکون دوم و فتح سوم) بمعنی جسم (۵) ثقل بفتح اول و فتح یا کسر دوم پست و دون (۶) اشاره بدین آیة اولئك کالانعام بل هم اضل

۹۴ ـ با خط او گاه نقط خطهای ابن مقله سقط (۱)
بر کاغذ شاهی خط چون نقش بر چینی حلل (۲)
با مشک تر گل بیخته (۳) یا شب بزر آمیخته
با در ثریا بیخته جرم عطارد کرده حل (۴)

(۱) نقط بضم اول و فتح دوم جمع نقطه ، ابن مقله محقق ابن مقله (بضم میم) نام وزیر معروف مقتدر و قاهر و راضی خلفای بنی العباس که در ۲۷۲ ولادت یافته و در ۱۰ شوال ۳۲۸ در گذشته و نام اصلی او ابو علی محمد بن علی بن حسن بن مقله بوده و در خوشنویسی بسیار معروف بوده است ، سقط بفتح اول و دوم چیز بیهوده و ناچیز و دور افکندنی (۲) کاغذ شاهی نوعی از کاغذ بسیار خوب بوده است ، حلل بضم اول و فتح دوم جامه و روپوش و پوشش (۳) بیخته از فعل بیختن بمعنی الک کردن و غربال کردن (۴) ثریا بضم اول و فتح دوم و سکون سوم مشدد هفت اورنگ و هفت ستاره و هفت برادران ، عطارد بضم اول و کسر چهارم ستاره تیر ، حل بفتح اول گستردن

۹۷ـ گرمن ءال بو بوم ساند جوعال (۱) بوبوم
اندر جمال بو بوم باسوی بورانم جمل
سوی دهستان (۲) نامه‌ای خواهم جورومی جامه‌ای
داده بمسکین جامه ای آن نامه راروربطل (۳)
۵٦۰ با ال دومی سکند بمح گروهی بر کند
درخارد سمن افگند وادردل اهاس رحل (٤)
باسد جو برجو بارمن دارند واحب (٥) کارمن
در دادن ادرارمن بی بعمد (٦) و فکروجدل

(۱) عمال بکسر اول روری خوار ،
عال بجمع عاله بمعنی جیده‌سان (۲) دهستان
جایی بردیك گرگان که لامعی ار مردم آنجا
بود (۳) بطل بمح اول ودوم دامر و دلاور
و پهلوان (٤) رحل بمح اول و دوم ناله
(٥) واجب داس معنی واجب دانس است
(٦) ادرار بکسر اول ستگانی و ماهوار و
حقوق و وطیفه ، سعمد ءح اول وسکون دوم
وفتح سوم سعمده

٩٦ ـ تا خواجه سوی روم شد پولاد رومی موم شد

سنجاقها معدوم شد تهلاب ماند و ته هشل (١)

۵۵۵ باید روان د کاوش یار مدیحش باش (٢)

ز وان خواهر باش از وی بد شبان وحمل (٣)

ای از همه اعقبی بری همچون سرطان مصری (٤)

شاید کنون گرمی خوری کامد بهار در امل (٥)

بر دست گیری ساغری در جام می از کوثری (٦)

هر قطره او جوهری جرعه مر اورا یک رطل (٧)

---

(١) لات وهشل بضم اول و دوم نام دو بت که پیش از اسلام در کعبه بوده و یاران می پرستیده‌اند (٢) روان شکافش و یار مدیحش باش یعنی جان کندن و مدح او را کهش (٣) دشبان به فتح اول حمله ومکر، حمل بکسر اول وفتح دوم جمع حمله (٤) سرطان بفتح اول ودوم با سکون دوم بضرورت شعر برج خرچنگ، مصری بضم اول وفتح سوم ستارهٔ برجیس (٥) امل بفتح اول و دوم آرزو (٦) کوثر بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم نام رودی در بهشت که آب گوارا دارد (٧) رطل بفتح اول وسکون دوم با فتح دوم بضرورت شعر پیمانه

۹۹ ـ خانه خالیست ز خصم ای صنم مشکین خال

۵۶۵ رای رامش کن و بدسرمی و لهو سگال(۱)

بسرود برورود (۱) تو همی دارم گوش

رود را زخمه (۳) زن و بربط را گوش بمال

تا تو آن زخمه همی آری از رود (٤) برود

من همی گردم از عشق تو از حال بحال

تا وصال تو مرا هست شب و روز فراق

تا فراق تو مرا هست مه و سال وصال

زین گزندانم و بیمش همی روز بروز

خونم آزرا و بنالمش همی سال بسال

۵۷۰ جانم از غم بلب آوردی و فرمائی صبر

صبر کردن بود از من بچنین حال محال

داد گلنار مرا فرقت تو رنگ ترنج

داد یاقوت مرا فرقت گل رنگ سفال

(۱) رامش بکسر سوم عیش و طرب و نشاط ، سگال امر از سگالیدن بمعنی اندیشه کردن (۲) رود اینجا بمعنی نوعی از سازست (۳) زخمه بفتح اول زخمی که بساز زنند (٤) رود اینجا بمعنی روده وزه سازست

۹۸ ـ با همزه ادغام آورد در حرف اشمام(۱) آورد

ادغام در لام آورد با چند وجه از هل و بل(۲)

در کف تو باد آب زر ز دست اکسونی(۳) و

در سمع گه [illegible] گاهی سریع و گه رمل(۴)

دست همه با مرهمه(۵) پای همه با موزه

و همت همه با فلسفه [illegible] راهست فل(۶)

---

(۱) ادغام بکسر اول در صرف و نحو را یکی کردن یا حرفی را بجای دیگری گذاشتن ، اشمام بکسر اول ضمه یا کسره را بطریقی که چندان محسوس نباشد تلفظ کردن و در آب در رنگ بگردن (۲) هل علامت استفهام در زبان تازی و بل علامت تأکید و بلکهٔ فارسی همانست (۳) اکسون بکسر یا فتح اول و سکون دوم دیبای سیاه فاخر (٤) سمع بفتح اول وسکون دوم وسوم گوش ، زحر بفتح اول و دوم وسریع بفتح اول ورمل بفتح اول و دوم از اوزان شعر تازی و پارسی (٥) مرهمه بضم اول وسکون دوم وفتح سوم و چهارم سمسری که تنه آن نازک و سبک باشد (٦) سفه بفتح اول و دوم کولی و سفاهت ، فل کم ابی

١٠١- با نهیب(١) دل و دین بود همی گردم صبر

صبر رفت از من چون تیر روان آمد و هال(٢)

زآن آینه گون عارض و زآن غالیه گون خال(٣)

باجست مرا عشق و بماهست مرا حال

٥٨٠ با دیدن آن روی بشد از دل من صبر

اندیشهٔ آن حال بشد ازدل من حال

هرکو بجهش حال مرا بیند گوید

خه زیرکی بی عمر وخه ای مفضل و مفضال(٤)

دردم همه ز آن ترك بت چهره كه دارد

بالاش دوام(٥) الف و زلف جیم دال

(١) نهیب اینجا بمعنی [illegible] است (٢) هال [illegible] آرام (٣) آینه گون بمعنی سفید [illegible] غالیه گون سیاه رنگ غالیه (٤) [illegible] و سکون دوم و سوم هم بمعنی [illegible] مفضل بکسر اول و سکون دوم و [illegible] مفضال بکسر اول وسکون دوم بسیار [illegible] (٥) دوام بفتح اول قد بلند و موزون

۱۰۰ اسرور و سب گردم و نالم ز غم عسق همی
حسم رادده سده نیل و بن از غم‌سده نال(۱)

درمن بسنس ودن آدس نسان ز دلم
حور گر کم نکنی کم کن از آن کسرو دلال(۲)

بادهٔ سوری بس آر که سد داد حیات
بربط سعدی سوار که سد فاحمه(۳)لال

۵۷۵ گر نبالائی ساند قدح باده بدست
کاسر سدود(٤)نکافور بروروی حمال

باغ از فرقت گل همحو من از فرقت تو
ماندو حال درس درد رفعسم و همال (۵)

باغ را گفت حسن درطلب دوست محند
مرغ را گفت که حندن ز غم یارمنال

(۱) نال ی مبان نهی (۲) دلال صح اول ناز وعسوه (۳) سعدی بصم اول منسوب بسعد ناحمهٔ سمرقند ، فاحته قمری (٤) بسدود محفف ساندود ازفعل اندودن بمعنی مالیدن بروی حیزی (۵) همال بفتح اول مرس و همتا وهمانند

۱۰۳ـ ماه رمضان گرچه سر بمست و مبارک
سی روز بود بوست وقت او هر سال
۵۹۰ درخانهٔ او سال سراسر رمضانست
با خسر ستمد عالادس سوال
دست بحمو بر کش و بر دست بسی (۱) ده
و آنگه بسر و رس برادر همی مال

کست درحمی رنی عر او
سعد والك دبر کس و رود بال (۲)
ماده نکی حدر نکردار بدر (۳)
بادس و گردش سان هلال

---

(۱) حمو بفتح اول و ضم دوم آب دهان ، بس سم بادی کا ن صدا ار کسی ر آ د
(۲) دبرکس ار د ر و کسدن بمعنی آنچه د ر رسد مسلد ، رود بال ار رود و بالدن آنچه رود مـ الد (۳) حدر بفتح اول وسکون دوم و سوم سر چهار ساله ، بدر بفتح اول و سکون دوم و سوم ماه سب چهارده وماه تمام

۱۰۲ ـ سنگین دل او همچو دیمی رخ عاشق
رنگین رخ او همچو بد بادل ابدال(۱)

چندین چه گریم از غم معشوق در طلل(۲)
در روی زرد اشک جو در ستامد طل(۳)
۵۸۵ درچشم من نهاده بو گوئی حلی(٤) خوش
معشوق و آن حلی را کرد آب دیده حل
شمشاد زلف و لاله بنا گوش اغشی
مهر سکوان برخون در سان همل
لاغر میان آن صنم و راست قامتش
زامش حلاف قامت و دید میان کفل
شده ز دهر خدمت سلطان و خواجه کوفت
راهی درست و صعب(۵) صعاب چهد و دحیل

(۱) ابدال بفتح اول جمع بدل بکسر اول و سکون دوم وسوم مردمان کریم و شریف (۲) طلل بفتح اول و دوم ویرانه (۳) طل بفتح اول شبنم (٤) حلی بضم اول و کسر دوم جمع حلی بفتح اول وسکون دوم وسوم زیور و اراش (۵) صعب بفتح اول و دوم دشوار

١٠٥ــ با نموده است مرا روی مه سپهر صیام(١)

٦٠٠ من جدا مانده ام از دیدن آن ماه تمام

سجّادی که میان من و آن غالیه زلف

زبان بودی اکنون بر سو است و سام

باك زمان از اب او صبر نمودیم و کنون

باك مهم صبر همی باید کردن ناکام

بر او رقعه فرستادم و گفتم صنما

گر همی داری بوسه ز بی روزه حرام

ز سلامی و کلاه‌ی بود باری کم

که بمالاید روزه سلام و بکلام

٦٠٥ پاسخ آمد که نعیدم ز تو تا باید عید

با مه روزه بسر باید نایم سلام

ریختم بر اسف(٢) پاسخ یار آب از چشم

ور همی باب زآن آب فروشستم کام

---

(١) صیام بکسر اول روزه گرفتن (٢)

اسف بفتح اول و دوم غم و اندوه و درد

۱۰۴ـ نه مرد تیره و تیغم نه مرد حمله و جنگم
نه سالارم نه معلومم (۱) نه سرتیپم نه سرهنگ

۵۹۵ ندارم جز زبان چیزی ندانم جز ثناکاری
خداوند عروض و شعر و نحو و فصل و فرهنگ

چو سنگ سخت پیش آید بسان ساغر و جامم
گرانی بند پیش آید بسان بربط و چنگم

سه سال اندر سفر بودم رضا داده بهر رنجی
ندارم بیش ازین طاقت نه من از آهن و سنگم

یکی آئینه بودم خورده زنگ افتاده در کنجی
تو روشن کردی و بزدودی از روی کرم زنگم

اگر زین بیش بنشینم بگرگان اندرون روزی
چو باز آیم بجاسک گران بشکن بسالنگم (۲)

---

(۱) معلوم بفتح اول و سکون دوم اینجا بمعنی ناهی و نامبردارست (۲) جاسک بکسر سوم و سکون چهارم بات و چکش، سالنگ بکسر اول و فتح چهارم و سکون پنجم استخوانیکه اینک فورک اگویند

۱۰۷ـ خاصیت هندوان دارد هنگام خسب(۱)
عادت خوارزمیان گاه شراب و طعام(۲)

یا بکنم صد خروش باز نیاید بهوش
یا بزنم سیصد چوب ننهد از گام گام(۳)

خود نرود ور کنم جهد بر ادبش بود
رفتن او بر مثال رفتن فرزین مدام(۴)

---

۶۱۵ خورشید را چون نشست شد ازجهات خاورعام
شد شد اندر باختر درآمدش شب ظلم(۵)

آماس(۶) کرده حنک راخوش کرده دل برنگرا
آهار داده بنگ را ازکشش سیران ندم

---

(۱) هندو بکسر اول مردم هندوستان، خسب بضم اول وسکون دوم وسوم خواب (۲) شراب بفتح اول آشامیدنی و طعام بفتح اول خوردنی وخوراک (۳) گام ازگام نهادن یعنی قدم برداشتن (۴) فرزین بفتح اول وزن سطرنج (۵) ظلم بضم اول وفتح دوم شبی که ماه در نباشد (۶) آماس برآمدگی وورم

۱۰۶ ــ ارجمندی که ازو ارج همی گیرد ارج(۱)
نامداری که ازو نام همی گیرد نام
حاسد اورا درد بت و عنا(۲) حاسب بحاسب
دشمن اورا شبت و بلا سام بسام
تا بود حاسد او باد همش اورا حاسب
تا بود دشمن او باد همش اورا سام

---

۶۱۰ دارد انسی رهی بر در(۳) راه و سفر
از در آن کو بود با بر اندر کنام (٤)
باشد چون عابدان روز و شب اندر سجود
خلق مر اورا همگر بشنند اندرقیام(٥)

(۱) ارج بفتح اول و سکون دوم و جیم بمعنی ارزش و بها و کلمه ارجمند ازهمین ماده است (۲) عناء بفتح اول رنج
(۳) اردر انجا بمعنی رای و از رای آمده (٤) کنام بضم اول آرامگاه جانوران (٥) قیام بکسر اول ایستادگی

۱۰۹ـ ربیع حون گوئی ار کافور وراف ارمساك حو گان

رو ار برگ گل ورسیم صافی (۱) ساحته میدان

زبرگ گل سرد میدان صافی سیم پالوده (۲)

حو ار کافور باید گوی و ارمساك سیه حوگان

حو بحرامد بکوی اندر سود روکوی سحاده

حو بنشیند بقصر اندر سود روقصر لالستان (۳)

٦٢٥ بدیده عقل را رایح و بعارض ربح را راحت

بغمزه حان را درد و بوسه درد را درمان

بحسم اندر جمال او بنیکوئی حودرست مه

بگوش اندر حدیث او بشیرینی حودرس حان

سود حندان رشادی حسم من حون روی او بیند

وگر رویش نبیند باك رمان رانده سود گریان

حه حشمست این گر بسی کرده رد سان رور وشب عادت

ندارد طاقت وصل و ندارد طاقت هجران

(۱) صافی پاك و روشن وصاف (۲) پالوده
ار فعل پالودن معنی صاف کردن و پاك کردن
(۳) لالستان بکسر سوم وسکون حهارم محفف
لالهستان بمعنی لالهزار

درمدح عمیدالملك ابو نصر منصور

۱۰۸ـ اسـت آن با گل حمرا(۱) رخست آن با ۰۰ ابان
گل آگنده بمروارید و مه درغالیه پان
کند بر گل همی جولان(۲) زره بوسنده زلف وی
زره بوسنده زیبا بر که باشد مرد در جولان
اگر برگس بدیدی درگث وی بمکان بهرامی(۳)
وگر سنبل بدیدی ساح او سمرور ریحان(٤)
۶۲۰ نرگس گون و سنبل وار(۵) جسم امیاو بنگر
مرآنرا همچو ریحان بین بر ۰ ۰ ۰ ۰ ر ه جون بنگان
عقیقست آن لب رنگین جز در ستان در سمن
عقیق حقهٔ(٦) لؤلو جز برس برده سندان

(۱) حمراء بفتح اول و سکون دوم مونث احمر سرخ (۲) جولان بفتح اول و دوم که در فارسی بفتح اول و سکون دوم تلفظ میکنند دویدن گرد جری (۳) بکان بهرامی نوعی از بکان بوده است (٤) ریحان بفتح اول وسکون دوم هر گیاه خوشبوی (۵) برگس گون رنگ نرگس و سنبل وار مانند سنبل (٦) حقه بضم اول وتشدید دوم حقهٔ کوچك

۱۱۱ ـ زبانی آسمان اورا کم از بالای خرسنه(۱)
فراخای زمین اورا کم از پهنای سادروان(۲)
درنگ وی درنگ حالت وجنبش جنبش آتش
شتاب او بتاب دیو وجستن جستن دیمان(۳)
همو را اندر سرین ارزان زرنگ از سرمای روم او را
نهند اندر سراو سبی از گرما شود جوشان
گهی ازسم او درآب جسته بهاوی ماهی
گهی ازفرق وی بر چرخ رنجه سینهٔ سرطان
۶٤۰ نکردی رخش را رسم خطر(٤) گرسر او دیدی
نه مر شبدیز را پرویز ونه شبرنگ را نعمان(۵)

(۱) خرسنه بفتح اول وسکون دوم وضم سوم وسکون چهارم و کسر پنجم مرکب از خر وسنه جایی که میان آن بلند ودوسویش پست باشد (۲) سادروان بضم سوم و سکون چهارم پردهٔ بزرگ وسراپرده (۳) دیمان بفتح اول وسکون دوم مار بلند و درشت و اژدها (٤) رخش بفتح اول وسکون دوم وسوم نام اسب رستم ؛ خطر کردن بمعنی اهمیت دادن (۵) شبدیز نام اسب خسرو پرویز و شبرنگ نام اسب نعمان بن منذر پادشاه حیره

۱۲۰ - بحرع اندر عمعسب ایاك جوىس درمان او
عمعى دىده اى هر كر كه باسد حرع اورا كان
۶۳۰ - ىدارم ىاى هحر و ىاى وصاس ار ىى آرا(۱)
كه آرد وصل او جون هجر او جادرا همى ىعصار
مراوان گردد اىن عاب كه عاىب گردد ار والك
روان ار عاىب سادى حىان كر عاىب احران
كىم ىا وصل و هجران صىر حىدانى كه سواىد
كه ىاسد صىر در آعار زهر و نوس در ىاىان
ىه وصل و هجر آن ىب حدمب حواجه عمىد آمد
كه اندر سادى و اندوه صىر اروى دمى ىوار
رىون جوىس گرداىم سمىدى(۲) را كه سم او
رىون جوىس گرداند فلك را جون سود حىسار
۶۳۵ ىر آحور ىر گران سحصى كه كه ىاسحه ىاو دره
براه اندر سىك سىرى[۳] كه مه ىاسر او كىوان[٤]

(۱) ار ىى آر ىعىى ىدان جهه و ىدان سبب
(۲) سمند ىفتح اول و دوم وسكون سوم اسب
زردرنگ (۳) سىك سىر آنكه در رفتن سىك
ىاسد(٤) كىوان ىكسر اول ستاره زحل

۱۱۳ـ نه نهد خاك هرگز درگه وی خالی ازرابر
نیابد خاك هرگز خانهٔ وی خالی ازمهمان
بجای سرمه گوئی سرم گردش دانه دردیده
بجای سر گوئی خام دادن مادر اندستان
۶۵۰ نگرد همت او شد سکسته باروی فتنه
دستی سره او د رانده گردن جدلان (۱)
حو رسرم او رسد ر مولسکر گاه درگاهش
شود دور نروی زین بجم وحشه ازدرش ایوان
گدارد مهر و سدد حون ردم دسرد او
دروم اندر سرقیصر دهی اندر دل خاقان
جهان بوسید روز بارحماران بساط او (۲)
که بوسد عاسق سمار زلف و عارض جانان
شدار سش نامدار اندر جهان شش حمر را وارث
که حر باوی نبا یا کس این شش حرد رگیهان (۳)

---

۱ - جدلان نسخه اول روی برگردانی و ناروای
۲ - جار عج اول وسکون دوم مسددسر کس و گردن
کس، بساط نسخه اول هرجه روی زمین گستر ند ۳ - گیهان
نسخه اول جهان روزگار

۱۱۲ ـ کمم ز برسمات باس گران راهی که بسوسد
دروحر بعرهٔ ـ رویدای عول گوس الحان
هوای اوبه ورد مرغ را جون گسست بعسده(۱)
زمین او بگیرد مرد را جون برسد از باران
بوقف کردن اندروی نیارد کس مگر جادو
مجاور بودن اندروی نیارد کس مگر سلطان
سوم بادر گه آن جواجه‌ای کز فضل وداس بد
کمال ملک احمد جمال دولت سلطان
٦٤٥ عمید ممالک بو نصر منصور آنکه از هولش
جو بر برم گردد بربن بدخواه جون سوهان
نهد بر سر بر فرمان و بر بل دمان طاعت
گرابن بگراند(۲) از طاعت ور آن بگریز دار فرمان
سنع همدی و گرز گر اسان دارره آرد(۳)
یکی را بر کشد ناجن یکی را بر کشد دندان

(۱) بعسده بفتح اول و سکون دوم از فعل بعسدن معنی بسیار گرم کردن (۲) گراند از فعل گراندن و گراییدن اینجا بمعنی سر پیجاندن و روی بر گرداندن است (۳) باررة آرد یعنی دوباره براه آورد

١١٥ـ فلك بر خدمتش عاشق چو من بر خدمت خسرو
ملك بر مدحتش واله(١) چو من بر مدحت سلطان

اگر بیند گه بخشش ورا بخشندهٔ طائی(٢)
وگر بیند گه کوشش ورا کوشندهٔ ایران(٣)

یکی گوید زهی(٤) خواجه بدین سر بود مردی
یکی گوید زهی مهر بدین گونه بود احسان

گرانسرها که با سنجیده بخشد سنجده(٥) بخشد
خزینه سنگ باشستی و دریا کفهٔ میزان(٦)

٦٦٥ خط او نثره و روش در و الفاظ و معنی‌ها
چو در باریکی اسکندر بر آب چشمهٔ حیوان(٧)

قلم در دست او ماهیست اندر بحر پنداری
اگر درریز بود ماهی و باشد بحر درافشان(٨)

---

١ ـ واله بکسر سوم پریشان و سرگردان ٢ ـ مراد از بخشندهٔ طای حاتم طائیست ٣ ـ مراد از کوشندهٔ ایران رستمست ٤ ـ زهی مخفف زهای یعنی آفرین ٥ ـ سنجده بفتح اول و سکون دوم و کسر سوم مخفف سنجیده و اینجا سنجیده یعنی وزن کرده و کشیده است ٦ ـ میزان ترازو ٧ ـ چشمهٔ حیوان چشمهٔ آب زندگی ٨ ـ درافشان مروارید افشان و مروارید بار

۱۱٤ـ وفای ایرج و فرهنگ سلم و فریدون

٦٥٥ زبان زال و سهم سام و دست رستم دستان

بماهی در سرای او شود آزاد صد بنده

بروزی از لباس او شود دوشیزه صد عریان(۱)

نه هرگز لاجرم(۲) بردرگهش همی بکی بنده

نه هرگز لاجرم بر بشش بابی جامهٔ خلقان (۳)

بود در روضهٔ(٤) دانش همیشه فصل او نوشین

بود بر نامهٔ حکمت همیشه نام او عنوان

چو خشم آرد او ویران شود آباد اقلیمی(٥)

چو رحم آرد بدو آباد گردد کشور ویران

هزاران حاجب(٦) و دربان مر او را زو روشن بنده

٦٦۰ نه حاجب بر در وی روز مهمان بود و نه دربان

---

۱ ـ عریان بضم اول برهنه ۲ ـ لاجرم بفتح سوم و چهارم البته و قطعا و بی‌شك ۳ ـ خلقان بضم اول کهنه ٤ ـ روضه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مرغزار و گلخانه و گلستان ٥ ـ اقلیم بکسر اول و سکون دوم هفت یك سطح زمین ٦ ـ حاجب بکسر سوم پرده دار

۱۱۷ـ ز تدبیر بود هر حرفی به از صد کتب هرمس (۱)

ز گفتار بود هر حرفی به از صد حکمت لقمان (۲)

بهر جاودانی کرد پیمان این ملک با تو

سراسر بشکنی احرام (۳) وی، گر بشکند پیمان

در مدح عمید الملک عماد الدین ابو نصر

چه دانی بترین گوئی ز نرگس و نسرین،

که باغ و بوستان بستد زهردوان (۴) نسرین

۶۷۵ بسار کفته (۵) سپرده است مخزن نرگس

دست رنگین داده است مشکین دردن

بزده رنج یکی هست چون دل فرهاد

بدیده یار دگر هست چون رخ شیرین

---

۱ ـ هرمس بکسر اول وسکون دوم و کسر سوم نام حکیمی از حکمای یونانی اسکندریه ۲ ـ لقمان بضم اول و سکون دوم نام حکیمی از یاران پیش از اسلام

۳ ـ احرام بفتح اول و سکون دوم جمع حرم بکسر اول و سکون دوم و بمعنی چیزی که حرمتی داشته باشد

۴ ـ هردوان جمع هردو ۵ ـ کفته بفتح اول وسکون دوم شکافته

۱۱٦ـبوددرحانهٔرزیش ماوی (۱) جون بود جمله
کند سر وادی سمس دماشا حوبود دمطان (۲)
دل مؤمن ازو شادان ورو غمگین دل کافر
دهر آنکه هست اورا سرار کفر و دین از ایمان (۳)
بسان روی مستان همه شه رقص او کج
ولیکن فعل هستاران کند رفتار او ... دان (٤)
٦۷۰ الالای فعل نوبرست دیوان (٥) جوادمردی
رسکو رسم رای نوموسیح (٦) سرسر دیوان
تناسخ (۷) رادهد فوت همی انصاف نوهر کو
ستد عدل نوگوید که آمد باز نوشروان

---

۱ ـ ماوی بفتح اول جا و جایگاه ۲ ـ وادی اینجا بمعنی راهست ، تماشا بمعنی راه رفتن ، مطان بفتح اول و سکون دوم بدار و در جاه زدن ماوی دارد یعنی در فلمدان زدنست و نبرن بدار نبود رفتهٔ کاغذ که وادی سمن است راه میرود ۳ ـ اوراسر از کفر و دین از ایمانست یعنی سر آن از مرکب سیاه و دین آن سفید است ٤ ـ بسان بضم اول و سکون دوم ساختمان ٥ـ دیوان اینجا بمعنی کتابست ٦ ـ موسح بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد اینجا بمعنی آراسته است ۷ ـ تناسخ بفتح اول و ضم چهارم دمیدن روحی در بدن دیگر

۱۱۹-چو رر و سل شده باع ررد وآب کبود
چوسیم وسر بـشده که سپید ودشت سمن (۱)
۶۸۵ سان ررس فندیل (۲) بردرخت بریخ
مماس کرده دهان در فساهٔ سمن
وگـنده روسی حـو سس بر ابر هوا
سرده سرگی حوسس بار رمن
نکاست رور حو ریح بن عمیدالملك
فرود شب چو سباط دل عمادالدین
امس حان ملوك جهان ابو نصر آن
که دس و دسرش حوشند برنسار و سمن
نه رور بحسس او دارد ایح (۳) گنج قرار
نه رور کوسس او باسد ایح حصن حصن (٤)
۶۹۰ هرار ساه بود رور برم بر باك تحت
هرار سر بود رور ررم در ىك ررن

---

۱ - سمن بفتح اول فر به و چرب امادراین سعر معنی
می دهد ومعلوم نیست این کلمه دراصل چه بوده ۲ - قندیل
بفتح اول وسکون دوم حراغ- ان ۳ - ایح همان هیچ است
٤ - حصن بکسر اول و سکون دوم بارهو باروودژ،
حصین بفتح اول استوار

۱۱۸ـ بد ار سفنه لب حوی بر نگس کبود
ورو دمشک همه حوبار بود عجن (۱)

کنار حوی تهی مانده از نگس کبود
میان حوی شده آب چون کبود نگس

حو کوهسار نمودی هوا ردمه (۲) سر
چمن سستبری زرد داده دمه حس

۶۸۰ رباف معسوق آبی (۳) گرمه بوی و مثال
زروی عاشق برده تریج زردی و حس

درست گوئی کز بار برد سب آسیب
درست گوئی با سب بار دارد کس

ز رحم (٤) بار زح سب گسته حون‌آلود
زکس سب دل بار گشته حون آگین (۵)

سب زرد و برآن نقطهای سرخ نگر
حواشات حونین بر روی عاشق مسکین

---

۱ عجن بیخ اول سرشته ۲ دره مقصد داده که همان دنبا باشد ۳ ـ آبی به و بهی ٤ ـ رحم اینجا بمعنی صورت است ۵ ـ خون آگین خون گرفته

۱۲ـهواش در دل دانا چو سکه در دینار
روان نادان که بیجان چون سکّمین (۱)
ستاره را همه رادی کند کهین بعالم
زمانه را همه شادی کند دلش نامین (۳)
خردش موبس جانست و جهل موبس دل
وفاش همبر (٤) عمرست وجود همبردین
۷۰ ز سجدهٔ ملکان (٥) پیش تخت او دهست
همه بساط درار شکل روی ونقش جبین (٦)
پلنگ و شیر چو نام خدنگ او شنوند
پلنگ لنگ بماند بجای شیر عرین (۷)

۱ ـ خانه ارخانه‌ها جا بی‌سوراخ کردست، سکّان
بکسر اول وسکون دوم مسند کارد ۲ رادی جوانمردی
۳ نامین بفتح اول باد دادن و دهنمادن ٤ ـ همبر
از هم و بر بمعنی برابر وهمدوش و هم پهلو ٥ـ ملکان
بفتح اول و سکون دوم جمع فارسی ملك پادشاهان
٦ ـ جبین بفتح اول پیشانی ۷ عرین بفتح اول بیشه
وجایگاه شیر و کفتار و گرگ و مار و سوسمار و
جز آن

۱۲۰ـ موافقان را کلکش بسان آب حیوة
مخالفان را تیغش چو آذر برزین (۱)
نه با سخاوت او هیچ دست زرپخش است
نه با سعادت او هیچ بنده است حزین (۲)
چو رسم او بستائی شوی ستوده ستای (۳)
چو مهر او بگزینی شوی ستوده گزین (۴)
از ابر و دریا دست و دلش گذشته بجود
قیاس هر دو مکن با یکی ندانی هین (۵)
۶۹۵ ازآن دو خلق بموج و هنی (۶) غریق شوند
وزین دو خلق توانگر شوند موج و هنی
بخدمتش تن آزادگان همیشه روان
بخدمتش دل فرزانگان همیشه رهین (۷)

---

۱ ـ آذر برزین نام یکی از آتشکده های بزرگ ایران در زمان ساسانیان ۲ ـ حزین بفتح اول غمگین و اندوهگین ۳ ـ ستوده ستای کسی که مردم ستوده را ستاید ۴ ـ ستوده گزین کسی که مردم ستوده را برگزیند ۵ هین در زبان فارسی علامت ندبه و تاکید است ۶ ـ هنی در زبان تازی بمعنی سلامت ۷ ـ رهین بفتح اول گروگان

۱۲۳_ابا بمردی با اژدها و شمر عدیل (۱)
و یا برادی با آفتاب و ابر قرین (۲)
بها ندارد پیش بنان (۳) تو دریا
پدید باشد پیش بنان تو معین (٤)

۷۱۰ نگاه نظم بنان تو بحر در تسیم (٥)
نگاه نثر بنان تو ابر در تمین (٦)
اگرچه باشد از شرف سورتها (۷)
بنام تو شرف آرد بدیع در یاسین
رهی (۸) بطامع شرف کرده قصد مجلس تو
که خلق را شرفی و زمانه را تزیین (۹)

---

۱ عدیل بفتح اول برابر و همانند ۲ قرین بفتح اول سینه و جفت و همسر ۳ بنان بفتح اول سر انگشت ٤ ـ معین کلاک و لل آهنی که سنگ را بدان شکافند ٥ در ضم اول و سکون دوم سفته مروارید ۱ تسم فتح اول اینجا بمعنی اکاه و نگاهبت ٦ ـ تمین فتح اول گرانبها ۷ ـ سورت بفتح سوم هر یک از تحتهای قرآن ۸ رهی بفتح اول بنده و خدمتگار ۹ ـ تزیین فتح اول آرایش و زیور

۱۲۲ــز فصل کرد خداوند طمع او به ر ـ
زجود کرد جهاندار دست او به رطس (
ارو بهور باشد ز خصم حاسد ـ
زشیر دندان باشد زغرم وزرنگ (۲) سر
بجای (۳) طلعت او بره آفتاب ،
بتش همت او ست آسمان برین (
۷۰۵ تن مخالف او کرد آسمان چو که
بجان دشمن او برجهان گشاده که
بدوستان برارو مرغوا بود مروا (
بدشمنان برارو آفرین شود بمر
سخای خواجه عناست و آن خلق ـ
عطای خلق گمانست و آن خواجه به

---

۱ ـ طین خاك وگل ۲ غرم بضم اول و سکون
گوسفند کوهی ، رنگ بفتح اول و سکون دوم
کوهی وگاودشتی ۳ بجای اینجا بمعنی در مقابل
در برابر و در عوض ٤ ـ برین بفتح اول بالائی و بالا
٥ مرغوا بضم یا بفتح اول و سکون دوم و ـ
فال بد و مروا بفتح یا ضم اول و سکون دوم
نیك و آفرین

۱۲۵ـ یاک ءوم را ربارك (۱) برداشتند تاج

۷۲۰ بلك ووم را جواهر بستند برجمس

کم گست روشنی و فرون گست تیرگی

در یام جام تیره شد و دیو بر امدن (۲)

اندوده چهره کهی طمن را بدار بر

آن کو بجهل گمت بود یار به ر طمن

مهر ار چهارمین فلك اندر فتاد پست

سست و ضعیف گشت بدریای هفتمین

کهی کسند جای بجاکستر اندرون

امست ر بهر فردا آتش همی دمن (۲)

---

۱ - بارك هیچ سوم بالای سر و میان سر ۲- سام یکی از پسران نوح که سامیان مردم سفید پوست بدو منسوبند و حام پسر دیگر وی که حامیان مرد **سیاه** پوست را بدو نسبت کنند ، امین هیچ اول یا وفا و طرف اعتماد اینجا اشاره بجبرئیل است ۳ - دین هیچ اول نوشته و سپاس ورز رحاك کرده

۱۲۴ـ شریف مجلس تو دید و خوب طلعت تو
شریف گشت بنزد جهان بآن تمکین
بمجلس تو بیاراست جان من بسرور
بطالع تو بیفروخت چشم گیتی بین
۷۱۵ نیامده است که فرماندهیش تا نرود
که هست مهر نواز دین و مدح تو آئین
همیشه تا بدهد کس باج شیرینی
همیشه تا بفروشد نگار کس بشیرین
چو خار بادا بیرون بزیر دشمن تو
مدام عیش عدو باج و آن تو شیرین
خجسته بادت فرخنده عید روزه گشای(۱)
بخرمی بگذاری هزار عید چنین

در مدح نظام الملك ابو علی حسن رضی امیر المؤمنین

چون بر ولات کرمن هزیمت (۲) سپاه حبش
آورد شاه زنگ برون لشکر از کمین

---

۱ عید روزه گشای عید فطر که در آن روزه نگیرند
۲ ـ هزیمت بمعنی اول گریز و هزیمت کردن گریختن

۱۲۷ـ ز آن گونه گونه صورت آمد همی شگفت

۷۳۰ کاورود اربعین عددش خمس اربعین (۱)

گاو (۲) ایستاده کان زمرد وراعکان

شیر (۳) ایستاده ونهٔ مسا ورا عرین

به جای آنکه گاو رند شیر را سروی (٤)

به بیم آنکه شیر گزد گاو را سرین

چون موی حورعین (٥) شب و ماه بوالدرو

چون موی بید (٦) زرین در موی حورعین

پروین زحد شام و سهیل از حد یمن

این روی سوی آن کرد آن روی سوی این

---

۱ ـ اربعین بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم اینجا بمعنی چله است و خمس اربعین یعنی پنج چله ۲ ـ گاو اینجا اشاره بسرج ثوراست ۳ ـ شیر اینجا اشاره برج اسد است ٤ ـ سروی بضم اول شاخ ٥ ـ حورعین زنان سیاه چشم (حور جمع احور و حوراست) ٦ ـ موی بید بمرابه ای که موی سررا بدان سپید

١٢٦ـ از شخص (١) دیو جسم دلبران پر از جمال
٧٢٥ در بانگ غول گوش سترگان پر از طنین (٢)

مانند اسطقسات (٣) گهی همه سیاه
دوند آخشیجان گهی همه لعل (٤)

کردم سوی زمین و سوی آسمان نگاه
تا گردم مگر صفت هردوان یقین

بود آسمان چو حلقهٔ انگشتری بوصف
مانندهٔ نگین بمیان اندرون زمین

پیروزه رنگ حلقهٔ انگشتری که دید
کاندر میان او ز جماهن (٥) بود نگین؟

---

١ ـ شخص بفتح اول وسکون دوم وسوم اینجا بمعنی تن وپیکر آمده است ٢ ـ سترگ بضم اول و تا و دوم وسوم سکون وچهارم درشت و تومند و بسیار بزرگ، طنین بفتح اول بانگی که در گوش پیچد ٣ ـ اسطقسات بضم اول و سکون دوم و ضم سوم و چهارم وسکون پنجم مشدد جمع اسطقس عناصر اجسام ٤ ـ آخشیج بسکون دوم هر یك از عناصر چهارگانه، لعل بفتح اول تعریب کرده ٥ ـ جماهن بضم اول و فتح چهارم از جنس آهن سنگی سخت سیاه بسرخی مایل

۱۲۹ـ از زلف برده حسن و فگنده بر ابروان
۷٤۰ زآن پیشتر که بودی در زلفکانش حسن
با روی خویش کرد بجنگ از غنا همانك
هنگام لهو کردی با چنگ رامتین (۱)
که لام را گسستی همی اندر الف (۲)
گه میم را بجست کرانه همی ستین (۳)
چون ابر گشته دیده و با ابر بر شده
از غم مرا خروش و نگار مرا انین (٤)
من چون بماه تیر بن بلک رشته زعفران
او چون بماه نیسان بك دسته یاسمین
۷٤۵ گشتیم دور عاقبت از یك دگر بدرد
مر هر دو را دریده گریبان و آستین

---

۱ ـ رامتین بسکون دو نام سازنده معروف دربار خسرو پرویز ۲ ـ لام را اندر الف گسستی یعنی گیسوان خودرا زینهش ریسمان کرد ۳ کرانهٔ میم راستین جستی یعنی اب را که کرانهٔ دهان باشد بدندان که سن باشد گرفت ٤ انین یعنی اول ناله

۱۲۸ـ سهمن فسه سامی نگرفته در شمال (۱
۷۳۵ رزین قدح نمای (۲) نگرفته در بمر
خواهند خوردگه ی هردو نهم (۳) شراد
گر آسمان کندسان بك بارگی (٤) قرنر
گردان بنات نعش همه شب بر آسمان
چون در بنده سوار بناوردگاه (٥) کیر
چون کرد بازگونه (٦) فالك زین او دراسب
من خواستم لگام (۷) و نهادم براسب زین
آمد بر من آنکه ببند کس و بندبد
سروی خواو نما بر (۸) و لعبتی بحس

---

۱ ـ شامی ستارهٔ بروش ؛ شمال بفتح اول ا قطاعی طرف چپ است ۲ ـ نمای ستاره سهیل ۳ ـ بهم بعضی باهم ٤ ـ یك بارگی یعنی یکباره و یکسره ٥ ـ ناوردگاه بفتح سوم و سکون چهارم و پنجم میدان جنگ ٦ ـ بازگونه وارون و واژگون ۷ـ لگام بضم اول دهانهٔ است ۸ ـ غاتفر بسکون سوم و فتح چهارم نام شهری از ترکستان که سروآزاد ومشك و مردم آن بزیبائی معروف بوده اند

۱۳۱ـیك دست من همور بجده ز حس گلی
آن دست دیگرم بمن گسته لاله‌حس (۱)
بالای یار دید همان حشم من همور
کامد ز قصر خواجه بگوش من آفرین
بمرس دوست با شده از گوش من همور
کامد ندا ز کیوان کایوان خواجه بین
۷۵۵ فخر جهان و زیر شهنشاه ابو علی
حسن هدی حسن رضی میر مؤمنین (۲)

در مدح ابو شجاع الب ارسلان

برهان امیر المومنین

ملك را شاهنشه وسلطان چنین باید چنین
گه بهشت او بمصر و گه سپاه او بچین

---

۱ ـ لاله حسن آنکه گل لاله بچیند ۲ ـ هدی
بمعنی راه راست ، رضی امیر المومنین لقبی که نظام ـ
الملك از خلیفه گرفته بود

۱۳۰ـ او رفت سوی روضه ومن سوی بادیه (۱)

او در بلای فوت و من در عنای دین

پشت بلند کوهی کردم مکان خویش

کاید گه سبق (۲) خور ز کوه بلند هین

چون بر شدم بسبش گفتی ز بهر مدح

هین را خدای گفت برو برشتاب هین (۳)

دشت از دریده شیران چون روز عید پر

از گوسفند و گاو سارار و بارگین (۴)

۷۵۰ من همچو اژدهای خداوند صولجان (۵)

خسته که شکار خداوند بوسنین

ره گرچه دور بود و کمرهاش بیمناک

شخ گرچه خشک بود وقمرهاش مستکین (۶)

---

۱ ـ بادیه بیابان جای چادر نشینان ۲ ـ سبق بفتح اول و دوم پیش افتادن و پیشی جستن و گرو بردن ۳ ـ هین بانگی که برای راندن ستور برآورند ٤ ـ بارگین آبشخور بیان شهر ٥ ـ صولجان بسکون سوم چوگان ٦ ـ مستکین بضم اول و سکون دوم و فتح سوم سرافکنده و سرشکسته

۱۳۳ـ آنکه آمد چون ز کوهستان بمرو اندر سلاح

روبه با غم را بهر مان بدر باشد معین
لشکری را بی عدد بشکست وز آن لشکر بکشت

شرزه شیرانی که پشت اسپشان بودی عرین
آنکه چون سوی بخارا برد لشکر در فتاد

خاقان (۱) را درسر او خانه و رباد و ایس
۷۶۵ این همین زین را گمان برد از پهمت سزاست

وآن همی برد ابتر او هم از هراس تیغ زین
آنکه بازده هنوز او دست را سوی کمان

نامده بیرون هنوز او را غلامان از کمین
شد قتلمش (۲) بی روان از هیبت او کی شود

بی روان مری جهان الا ز سلطانی چنین ؟
گردد قسطنطین کنون آهن همی دیوار بست (۳)

آنکه او آهن شود با دولت این شاد طین

---

۱ ـ خاقان نام خاندانیست از پادشاهان ترك که در ماوراءالنهر حکمرانی و پادشاهی داشته اند ۲ قتلمش بضم اول و دوم وسکون سوم و فتح چهارم نام یکی از شاهزادگان سلجوقی که مدعی پادشاهی آلپ ارسلان بود ودر جنگ با او کشته شد ۳ ـ دیوار بست مرکب از دیوار و بستن برج و باروی شهر و قلعه

۷۵۲ ـ ازحد غزنین لشکر تا حد انطاکیه (۱)
از حد درغان موکب تا بحد ماردین (۲)
درجهان اندرون کدامین شاه جز کهف الانام (۳)
بوشجاع الب ارسلان برهان میرالمؤمنین (۴)
آنکه چون اول بشارت داد بخت او را بگفت
تاج عز برسر نه و بر کرسی دولت نشین
۷۶۰ هست او بر دل شاهان فگند از جهانک
این بدان نامه همی کرد از بهشت و آن بدین
کامد آن صاحبقران امسال بیداری زروم
خود نباجح دور کرد ابدر (۵) قرین را از قرین

۱ ـ غزنین بفتح اول و سکون دوم شهر معروفی در افغانستان ، انطاکیه بفتح اول و سکون دوم و کسر پنجم شهر معروفی در آسیای صغیر که اینک در خاک ترکیه است ۲ ـ درغان بفتح اول وسکون دوم شهری بوده است درکنار جیحون در سرحد خوارزم وماردین بسکون سوم شهری در جنوب ماوارقین و آمد ودر شمال دارا و نصیبین که امروز در خاک ترکیه است ۳ ـ کهف بفتح اول و سکون دوم و سوم پناهگاه ، انام بفتح اول پروردگان ۴ ـ برهان امیرالمومنین لقبی که آلپ ارسلان از خلیفه گرفته بود ۵ ـ باجح بفتح سوم و سکون چهارم بردن ، ابدر بمعنی اینک و اینجا

۱۳۵ - وآنکه در مصر از بهست بیع بیر او عزیز (۱)
چون دلیلاست اوی اردرد دلدارو حزین
۷۷۵ گر صریر (۲) تحت خویش او را بگوش آید درد
طن که هست اومر کمان شاه گیتی را رهین
آنکه صافی کرد عدل او جهان ارجور و ظلم
هم بر آنگونه که در محشر بود خلد (۳) برین
نور او یادید عدل او کجا یارد (٤) گرفت
گاه نخچیر آهوان را جز بدستوری (٥) سرین؟
ورب جهار اگر خواهی که بینی سرد ر
ذره سلطان عالم سید سادات (٦) بین
آفرین بر بازوی او باد و بر شمشیر او
کین بیکی حرب آفرین وآن دگر سحر آفرین (۷)

---

۱ - عزیز عنوانی که در زمان باری و پارسی نوریران مصر داده اند ۲ - صریر فتح اول بانك خامه و بادو چیزهای دیگر ۳ - خلد بضم اول و سکون دوم وسوم بهشت ٤ - یارد از فعل یارستن بمعنی یارا داشتن ٥ - دستوری بفتح اول اجازت و رخصت ٦ - سید بفتح اول و کسر دوم مشدد مرد بزرگ و سرور و سرور و خداوند و سادات جمع آن ۷ - سحر آفرین از سحر و آفریدن جادوگر

۱۳۴ـ آنکه چونکرد ارسوی مسلّه درحوارزم(۱) رو،

دولت او را بر بسار ونصره او وابر بمن

۷۷۰ گه زمین را از سیاست زد همی بر آسمان

گه همی زد از شجاعت آسمان را بر زمین

با بمسلّه عجز کرد آن زمینی را بحون

کاسمان او را بطوفان کرد بتواند عجز

آنکه دیگر وقت او در اسطخر(۲) بی بمکار و جنگ

باگرفته کس مر اورا درجهان درهیچ حین

کرد حالی تیغ او از حد شیراز و وسا(۳)

قلعهای بادبار و حادوان سهمگین(٤)

---

۱ مسلّه بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم مشدد نام جائی بوده است نزدیك مرو واقع خود ۲ — اسطخر یا اصطخر یا اصطخر بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم و پنجم شهر معروف پای تخت هخامنشیان و ساسانیان که در شمال تخت جمشید و با ویرانهٔ آباد بوده است ۳ — وسا فتح اول شهری در فارس در ۱٤٦ کیلومتری شیراز ٤ سهمگین بفتح اول و سکون دوم و سوم هراس انگیز و بیم انگیز

۱۳۷ - برنگردی زو بدینار ؛ آری اندر دین و زر
تو به آن شاهی که دینار آیدت بهر ردین

لعبتانی لشکر تو آورند از روم اسیر
زلفشان همچون بنفشه رویشان چون یاسمین

جامهٔ رومی فروشد ده بدانگی هر ینال (۱)
بردهٔ گرجی فروشد صد بهایی هر بکین (۲)

۷۹۰ تا گه آید عید و آید گاه نوروز و بود
غرهٔ شوال این آن اورمزد فرودین (۳)

کین گردون باد با آن کو ندارد با تو مهر
مهر کیوان باد با آن کو ندارد با تو کین

سادری شمشیرزن بدخواه کش مهمان نواز
باده خور سوسنان دینار ده گوهر گزین

---

۱ - ینال بفتح اول نام ترکی از پادشاهان ترک ۲ بکین یکی از نامهای امرا و پادشاهان ترک ۳ اورمزد بضم اول و سکون سوم و فتح چهارم و سکون پنجم و ششم نام نخستین روز از هرماه ایرانی و فرودین بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم مخفف فروردین و این قصیده را لامعی در سال ۴۳۹ گفته که غرهٔ شوال با نخستین روز فروردین برابر بوده است

۱۳۶ـ گر سلیمان داشت ای خسرو نگین، داری تو د
۷۸۰ تیغ داد ایزد ترا همچو ن سلیمان را نگ
گر نگین از تیغ به بودی بیمگندی بنـ
مر سلیمان را ز راحت در عنا دیو لعـ
قیصر کافر که گوید روم را هستم ملا
در مکان و مرتبت هستم که وسکه مکن (۱
گر خبر یابد که سلطان از مرند آمد بخوی (۲
زهر گردد در دهانش از بیم سلطان انگبیـ
دانش در زیر نیراهن صلیب اوراچه سو
گو بیا گرد دل او قوت جنگش بیر
۷۸۵ تا نهد داغ جبینش مرکب سلطان ز نعـ
در هر نیت برقها دادر عز یمت (۳) بر جبیر
گیری ای شاه جهان امسال روم و بیگنی
تاج زرین از سر قیصر بگیرز آهنیـ

---

۱ – مکن بفتح اول اسوار و بازرگان ۲ ـ مرند بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم و خوی بضم او و سکون دوم و سوم دو شهر معروف آذربایجان
۳ ـ عزیمت بفتح اول بکار بستن اندیشه

۱ـ نه در بستان شکفته گل نه بر گل نالهٔ بلبل
نه بر و نه بره(۱) و علعل فکنده زاغ در بستان

۸ شده بر زاغ هر باغی برنگ چرخ هر زاغی
پر از ماغ آب هر زاغی چو مشعر(۲) تیره بی باران

بجای لاله در مجلس کنون نرگس بود مونس
برنگ و بوی پاک نرگس به از صد لالهٔ نعمان(۳)

بود نارنج و نارا کنون یکی دو رنگی در چون
که حقه‌های عقیق اکنون تو گوئی شکل این و آن

اگر شاخ ترنج تو بدیدی سوی بستان رو
زمین بینی همه آن بینی همه با شرح و با برهان

بکردار دلستانی (٤) زنخ او چون گلستانی
که دارد خرد سیبی فسرده سر در بستان

ز منقط (٥) سیب را در بر از خوشبوی تر اهن
برو چون عنبر تر بوی بستان عنبر بستان

بره بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم بالک
و سماد ۲ ـ ماغ نوعی از مرغای سیاه و مشعر از
لاله نعمان همچون لاله سرخ تیره زیرا که نعمان
بوست ٤ ـ دلستان بکسر اول و فتح دوم و
ن سوم مرکب از دل و ستاندن یعنی دلربا و ناز
منقط بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد نقطه‌دار لک از

۱۳۸ ـ گاه کوشش (۱) بر بلای حمله بر چون پیل و شیر
گاه رامش بانشاپی باده خور چون حور عین
سال و مه در گوش دشمن علغل برکان تو
روز و شب در گوش تو آواز چنگ رامین

در مدح امیر نوشروان

۷۹۵ زمستان اندر آمد باگه و بگذشت تابستان
در آمد طالع (۲) سیردین و روشد کوکب بستان
جهان از ماه شهریور دراز اغبر شد و سکر (۳)
یکی با زر و بار پور یکی بادر و با مرجان
هر آن ایوان که فروردین بر آورد از گل و نسرین
بدو کانون (۳) و دو سرد بن کسند او راهمی عریان
هوا سی گیتون تیره بماند چشم از آن خیره
بهر جم اندرون شیره چو زر صامت (٤) اندر کان

۱ ـ کوشش اینجا بمعنی جنگ است ۲ ـ طالع بکسر سوم رابعه ۳ ـ کانون ماه سوم و چهارم هوسم سرمای ٤ صامت بکسر سوم بیجان در برابر ستور و چهارپای

۱٤۱ـ نهاده کوه را بر سر زمرواربد وزر افسر
بدو بار آمده آن فر که رفت از روی باستان
گرفته هر یکی کاری فروهسته (۱) همه باری
زعشق لاله رخساری نمانده هر یکی حیران
کنون معشوق و می باید نوای چنگ و نی باید
سرود و رود کی باید حزین و فت و حزین احیان (۲
۱۵۸ همی گیری گه اندر کف قدح بر بانگ رود و دف ۳
همی خوانی گه از مصحف (٤) مدیح میر نوشروان
ملك زاده شهنشاهی نکوگوئی نکو خواهی
که شیرش کم ز روباهی بچشم آید گه جولان
بهر دعوی که پیش آید سنك (۵) معنیش بماند
اگر دعوی کند شاید که معنی دارد و برهان
عدو گر او ببرهیزد سزاوار ست بگریزد
که او چون عدو زیرد گه پیکار در میدان

۱ ـ فروهشته بمعنی از دست داده است ۲ ـ احیان بفتح اول جمع حین بمعنی زمان و هنگام زوصل ۳ ـ دف بفتح اول آنچه در این زمان دایره گویند ٤ ـ مصحف بکسر یا ضم اول و سکون دوم و فتح سوم نامه و کتاب ۵ ـ سنك اینجا بمعنی روی و چهرکی است

۱٤۰ ـ سر اندام او خسته (۱) جراحتهای باس
شده زان خستگی رسته به دارو دیده به‌در
کنون از مهر ماه دی بخم اندر نهان کن
که باشد از جراح ری به آنکه درمه آ
سوی طارم حرام ار زیر آتش زیر چوب گر
سمور نرم پوس و خرنجای بوری (۳) و کـ
زمستان را بنه بوسه مکن بیرون سر از گوه
چو خور شد آبدار خوشه بر وری سوی مر
۱۸۰ چو هنگام خزان آید همانون مهرگان (ه
شود (٦) گل زعفران آید برنج آید شود زنج
بهر دشتی و هر کوهی زآهو بینی انبوهی (
سود اردل هر اندوهی خوبی چهرۀ اشا

---

۱ ـ خسته اینجا بمعنی زخمدار و زخم خورده است ۲
زر بیخ اول اینجا بمعنی موزار و باکسا است ،
بیخ اول گیاهی با بابی که ریشه سخت دارد و مسورا
۳ ـ بوری کنان بارك ٤ خوشه برج سنبله و مر
برج برا و ٥ ـ مهرگان روز مهر (روز شانزدهم
از ماه مهر که بیان نوروز بزرگترین جشن ایران
بوده است ٦ ـ شود اینجا بمعنی رود آمده است ۷
ـ بوه گروه بسیار

۱٤۳ـ فلك را گر همی باید که چون او مجلس آراید
زحرم او برون آید یکی پرورده شادروان (۱)
زبهر آن کند هر شب علمها راستش کوکب
یکی مانندهٔ عقرب (۲) یکی مانندهٔ سرطان
مه ایدون زان همی یوید (۳) که مهر او همی جوید
گه و بیگه همی گوید زمن طاعت ورو فرمان
خراسان و عراق اورا زفعل بندراق (٤) اورا
نه از رخش و براق اورا گه بعلست زیر ران
۸۳۰ قضا باید ورا کاتب (۵) قدر شاید ورا حاجب
شاید این حسن و اجب دهد این مرتبت (٦) یزدان
زهر سعدی نظر دارد زهر علمی بصر (۷) دارد
کسی کایدون (۸) هنر دارد سزد کور ابود گیهان

---

۱ ـ شادروان بضم سوم و سکون چهارم سراپرده و
این کلمه ازهمان ریشهٔ چادر آمده است ۲ — عقرب
برج کژدم ۳ — یوئیدن بمعنی راه سپردن ٤ — براق
بکسر اول جدائی ۵ ـ کاتب بکسر سوم نویسنده و
دبیر ٦ ـ مرتبت بضم اول و سکون دوم وفتح سوم و
چهارم پایه و پایگاه ۷ — بصر بفتح اول و دوم
بینائی ۸ ـ ایدون بمعنی این چنین

١٤٢ ـ حوىمددرمىان‌بر کش‌بو گوئی‌ربده‌شد آرش (١)
برافرورد ربس آتش ىسىگ حاره ودستار

٨٢٠ اگر وسىم ىلی کشىی ىلی کسی ىهرمشى
ىکوصدىل‌ىانگسمی کىسد حون رسىم دسىار

ىچاح ايلك (٢) ىدوىارد ىام او سر افرارد
ىچىں ار ىهر اوسارد سرای حوىسں حاقار

اگر ىىروں ىرد قىصر رامرو طاعت او سر
امىرآرد ارآىکسور ىمهر او را سوی ايران

ر سر ىمگىىده ىاح او ىسکسىه ىحت عاح او
همه ملك‌وحراح او ىرابر داده و مهمان

چواو کوخسرو کاىل حواو کومالك‌راىل (٣)
چواو کو والی‌آمل چواو کو عامل عمان

٨٢٥ مر او را سر ىسر ىىده ىام او فروريده
گهی لىشان‌ىرارحىده‌وروگه حشمشان گريان

---

١ ـ آرش ىىح دوم در داستانهای ايران نام پهلوانی که در تيراىداحں ىسيار ربردست ىوده ٢ ـ ايلك ىىح سوم نام برخی ار پادشاهان ىرکسىان و ماوراء النهر
٣ ـ راىل ىضم سوم نام ىىمىی ار سيستان

۱٤٥ ـ ترا با سیرت این باشد فلک یار و معین باشد
هم از خلق آفرین باشد هم از خالق بود غفران (۱)

۸٤٠ بدست آری جهان یکسر چنان کاورد اسکندر
بسان خضر پیغمبر بیابی چشمهٔ حیوان (۲)

همیشه تا جهان باشد زمین و آسمان باشد
مکان باشد زمان باشد بود مر چرخ را دوران (۳)

همی زی (٤) تو بکام دل عدو غمگین ولی مقبل
رسیم وزر زآب و گل بهر شهری بر ایوان

در مدح نظام الملك

ابو علی حسن رضی امیر المومنین

آمد گشاده روی (٥) بر من نگار من
چون مر مرا بدید گسسته (٦) دل از وطن

---

۱ ـ غفران ضم اول و سکون دوم آمرزش و بخشش
۲ ـ چشمهٔ حیوان چشمه آب زندگی و آب حیوه ۳ ـ
دوران بفتح اول و سکون دوم گردش و گردندگی
٤ ـ زی فعل امر از زیستن یعنی زنده مانده
٥ ـ گشاده روی روی گشاده و بی حجاب ٦ ـ گسسته
بضم اول و فتح دوم وسکون سوم از فعل گسستن یعنی
بریده و برکنده

١٤٤- بهر گرزی و شمشیری که بگزارد (١) کشد شیری
که دید اندر جهان شیری سر چون شیر و چون ثعبان
وفا کرد آسمان با او که باشد مهربان با او
بماند جاودان با او بدین عهد و بدین پیمان
امیرا تا بود عالم بمان شاد و بزی خرم
که فخر گوهر (٢) آدم توئی و دودهٔ سلطان
٨٣٥ بدی ز آفاق بفگندی درو سنگی برافکندی
ستم را بیخ بر کندی شکستی فتنه را ارکان (٣)
من ای شاه از رهی گشتم ترا برالهی گشتم
ز دینار تهی گشتم تو کردی پر مرا احسان
توانگر گشتم از مالت شدم مقبل ز اقبالت
چو وصف تیغ و کوپالت (٤) نوشتم بر سر دیوان
ز هر شاهی سبق بردی بدین آئین که آوردی
درخت جود پروردی بآب همت و احسان

---

١ — گزاردن اینجا بمعنی وارد آوردن و زدنست ٢- گوهر اینجا بمعنی نژاد و تبار است ٣ - ارکان بفتح اول جمع رکن بضم اول و سکون دوم و سوم پشتیبان و تکیه گاه ٤ - کوپال گرز آهنین

۱٤۷ـ یک روز چون شکیبی (۱) و چون باشد بعجب

عیش ترا حلاوت و (۲) جسم ترا وسن؟

اندر خلل رنجست ترا و گله ز که

از شهریار و خانه ، ز من یا ز خویشتن

در راحت حضر چه گریی همی سمر

در شادی طرب چه گریی همی حزن ؟

گفتم که بیش ازین مجروش و مخراش اشک

در چشم آستین نه و انگشت بر دهن

۸۵۵ هست این همه ولیکن بی طلعت و زدر

هر شادئی بود غم و هر راحتی محن

چون گفتمش ، بخندیدن خوش شد بهشت

مسکن در آن نگار که بودی مرا سکن (۳)

چشمم زه فراق و زدم بانگ بر فراق

برگشتم از قرن وکشیدم سر از قرن (٤)

---

۱ — شکیبی از فعل شکیبیدن بمعنی صبر کردن ۲ — حلاوت بفتح اول و چهارم شیرینی و گوارائی ۳ — سکن بفتح اول و دوم آرامگاه ٤ — قرن بفتح اول و دوم جعبه ای که بآن بستگی داشته باشد

۱۴۶ـ بسته رحمنده لب بگرسین گشاده حشم
ابرو ز درد با گره و زلف پر شکن (۱
۸۴۵ دو پای رقص کن بگل اندر ز آب حشم
دودست رود زن زعنا گسسه وای زن (۲
پوشنده من سلاح و نهاده بر اسب زین
حون کرد گاه کین و عزب گاه باختر
بگشاد، حون ندید بد آسان مرا، ربان
بر من بگفتنی و بسا گفتی سخن
گفت ای وفا نمودن تو بوده سر بسر
زرق و دروغ و مکرو فریب وفسون وفن
بر داشتی دل از من و بگذاشتی مرا
بر بو دل من اندون هرگز نبرد ظن (۳)
۸۵۰ـ زین روی چون شقایق وبالای همچو سرو
زین موی حون بنفشه و اندام چون سمن

---

۱ ـ شکن بکسر اول و فتح دوم از فعل شکستن بمعنی
با وچین ۲ ـ وای زن آنکه از تاسف و دریغ وای
زند ۳ ـ ظن بفتح اول و سکون دوم گمان

۱۴۹ـ عول اندر و قدم نهد ور نهد بود
در مانده بر ز مورچهٔ لنگ در لگن
راهی چنان دراز و شب تیره و سیاه
کرده پاه ورشنه (۱) گیتی با هرمن
انجم در آسمان چو بمجلس شب سده (۲)
با آذر و چراغ نشسته صد انجمن (۳)
۸۶۵ پروین برو چو ماهی سیم اندر آبگیر (۴)
در سیمه همی دانه ورا در برثمن (۵)
بر آتشی فگنده سوی مه همی شهاب (۶)
سیمین کشیده ماه بروی اندرون مجن (۷)

---

۱ ـ پله بفتح اول و سکون دوم رها ؛ ورشنه بکسر اول و سکون چهارم و پنجم ورشه ۲ ـ سده بفتح اول و سکون دوم مسمی از صد یکی از جشن های قدیم ایران که پنجاه روز پیش از نوروز می گرفتند وآتش آتش بسیار می افروختند ۳ ـ انجمن اینجا بمعنی گروه و جمع است ۴ ـ آبگیر حوض و بالاب و آبدان ۵ ـ ثمن بفتح اول ودوم بها ۶ ـ شهاب بکسر اول ستاره روشن ۷ مجن بکسر اول و سکون دوم سپر

۱۵۸- پس آمدم چو هاویه بر سهم وادئی
موره شکاف خارش و خاکش قدم شکن (۱)
نه مرغ نه فرشته و نه وحش (۲) و آدمی
نه رسم و نه دیار و نه اطلال و نه دمن (۳)

۱۶۰- در دیو لاخ ها یش نه آسمان غریو (۴) دیو
ماند ناوس گاه رغا نغمهٔ زغن (۵)
بی آب وادئی من و اسبو من از عرق
غرق اندر آب چون بسط دجله برشطن (۶)

---

۱ - موره شکاف آنچه موره پا حکمه را بشکافد و ... قدم شکن آنچه قدم را بشکند و مانع از رفتن ... ۲ - وحش بفتح اول و سکون دوم و سوم جانور ... ۳ - رسم بفتح اول و سکون دوم نشانه وی ... اطلال بفتح اول و سکون دوم جمع طلل ... اول و دوم ویرانه و بار مانده جمع گاه ، دمن ... اول و سکون ... دوم جمع دمنه بکسر اول ... دوم آنچه پس از برچیدن خیمه بجای ماند ۴ - دیولاخ جا گاه دیوان ، غریو بکسر اول و سکون ... پاره بانگ و فریاد ۵ - رغاء بضم اول بانگ ... زغن بفتح اول و دوم مرغی که گوشت ... ربا و ... هم گویند ۶ - شطن بفتح اول و دوم ...

۱۵۱- گردون در آن مثال که از کاغذ آسا (۱)
آرند کودکان سوی بالا ز بادخن (۲)
همرنگ شب درید من اندر یکی عقاب
مهمیز زبده (۳) پیل و قوی در رکر گدن
فارخ دو از عقاب و دلاور دراز عراب (٤)
هشیار در زعقعق (٥) وچالاك دو از زغن
۸۷٥ عرفاو دم (٦) گورن سرین و عزال چشم
پیل زرافه گردن و گور هیون (۷) بدن
مخروط ساعدی که بمانی درو عروج (۸)
آکنده پهلوی که بمانی درو سکن (۹)

۱ آسا جا بمعنی آن چه بسب که این زمان باد بادك گویند ۲ بادخن بفتح چهارم مشتق از باد باد گیر جاله ۳ - زبده فتح اول و سکون دوم و کسر سوم بسیار پر رگ ٤ - فارخ بکسر سوم بسیار زورمند عراب بضم اول زاغ ٥ - عقعق فتح اول و کسر دوم و فتح سوم مرغی که اکنون زاغی گویند ٦ عرفا و ظاهرا همان بدروست که اکنون مرقاول گویند ۷ زرافه بفتح اول و تشدید دوم بضم اول و بفتح دوم شتر گاو پلنگ ، هیون فتح اول شتر ۸ - مخروط بفتح اول کشیده و دراز ؛ عروج بضم اول بالا رفتن ۹ - سکن بفتح اول و دوم آرامگاه

۱۵۰ـ و آن حرد بی شمار ستاره بر آسمان
هر یك بشکل لؤلؤ بر سع و برسعن (۱)
یا جامه های سمس بر سفرهٔ کبود
یا بر سمشه زار (۲) پراکنده سپرن
کانون فلك ، برنده بر آتش ستارگان
سردن مرغ بریان بربوك یا برن (۳)
۸۷ گردون چو کشزار و مجره (٤) بروحسان
درکست زارها جو یکی ورعرار لس (٥)
وقت سحر بقطب فلك بر بنات نعس (٦)
چون ناقهٔ کسعنه ورا گلستان عطن (۷)

---

۱ ـ سعن بفتح اول و دوم غلاف دسته سمسر ۲ ـ بعشه زار جای که بعشه در آن بروید ۳ ـ بابزن سکون سوم و فتح چهارم سیخ کباب ٤ ـ مجره بفتح اول و دوم و سوم مشدد کهکشان و کاه کشان ٥ ـ ورعر بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم جوی ، لس بفتح اول و دوم سر جانداران ٦ ـ قطب بضم اول و سکون دوم و سوم گرد گاه آسمان ، بنات نعس بفتح با و نون و سکون عین و شین صورت حرس در آسمان ۷ ـ کشمه بضم اول و دوم و سکون سوم از دمل کشمش بمعنی برشان و پراکنده ، عطن بفتح اول و دوم آرامگاه دستور دراطراف آشخور

۱۵۳ـ براسب من دمان ودمان (۱) ربرمن‌هم‌است
هردو حمان و باران (۲) حون‌سرو درچمن
گمتی و را سعادت گوید همی ىده و
گمتی مرا ىشارت گوىد همی ىدن (۳)
ىسىم سوی حراسان روىم سوی عراق
سوی ىسار شام و ىمىم سوی ىمن
۸۸۰ امىد آىكه ىحت ىماىد ىمن ىگر
ىحت وزىر ساه حهان ىوعلی حسن
حورشىد روزگار ىسو ده ىطام ملك
زىن حهان وزىن زمان زىىت زمن (٤)
فرىاد مسلمىن رصی مىر مؤمىىن (۵)
ىحر ادا تحرك طوراً ادا سكن (٦)

---

۱ ـ دمان از فعل دمىدن اىحا ىمعی ىفس كشىدن ۲
چمان از فعل چمىدن ىمعی حرامان رفىن ، باران از
فعل ىارىدن ۳ ـ ىدن امر ازفعل دىدن ىشاط وحرمی
زىن ٤ ـ زمن هج اول و دوم روزگار ۵ـرصی
امىرالمومىىن لقبی است كه ىطام الملك از حلىفه داسىه
اسىت ٦ ـ چون ىحىد درىاست وچون ىاىستد كوهىست

۱۵۲ـ کوچك‌سرو بزرگ‌تن آهخته(۱) گردنی
نه درسرش لگام و نه برگردنش رسن (۲)
پرورده در حجاز مر او را عرب بنار
بوده براو چو بردل و بر اهل ممتن (۳)
حسنا (٤) بدامن از بدن او نشانده گرد
لیلی بنا سمش سپرده لب ا ز لبن
۸۸۰ـ بسته حبان بیان که گه کار زار مرد
در بر فکنده موی حو گاه عتاب (۵) زن
گفتم همی بلابه (٦) فلك را زمان زمان
لا تدفع ابن عمك بمسی علی تعن (۷)

---

۱ ـ آهخته از فعل آهیختن یا آهختن برکشیده ۲ ـ رسن بفتح اول و دوم بند وطناب ۳ ـ ممتن بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم فربهه ٤ ـ حسنا بفتح اول و سکون دوم نام یکی از معشوقه ها در ادبیات تازی ۵ ـ عتاب بکسر اول سرزنش و رنجاش عاشق و معشوق ٦ ـ لابه فروتنی و زاری ۷ ـ پسر عمت را رها مکن که برباشه برود

۱۵۵- باوس (۱) ار میان بمگند ار بهست کنك

با راغ دید بر که حون هندوان (۲) دوان

آن لالهٔ سکفته که وقت بهار بود

همحون فتاده طوطی در بوستان ستان (۳)

۸۹۵ اکنون به برگ‌ها ست پدید و نه سح ارو (٤)

کرحاو گست گوئی‌حون محرمان رمان (٥)

بر بانگ بابل آنگه اگر فته بود گل (٦)

حون بر سرود و نغمهٔ بربط ربان ربان

آن سرشد کرانه گرفت (۷) اس و آن حنان

کر باساب (۸) و بران حساکران کران

اکنون که ارعوان سد سر و حوان برنح

هست اس بر آدر دی کرمانشان (۹) دمان

---

۱ - باوس رنگ و حرس و رنگوله ۲ - هندوان

حمع هند و رام هند ۳ - ستان بکسر اول بر پست

حوابیده ٤ - بیح ارجا بمعنی ریشه است ٥ - رمان ار

دل رمیدن است ٦ - ه بودن بمعنی شکفته بودن ۷

کرانه گرفتن بمعنی کنار گرفتن و کناره گرفتن

۸ باساب حمع بابه بمعنی و حادبه ۹ - گرمانشان

آنکه گرمارا بنشاند و دفع کند

۱۵۴- باحلم آنکه بود بنی را رفیق و صهر (۱)
باعلم آنکه بود ورا دین عم و ختن (۲)،
لشکرش با شکسته و با کسته تیغ او
در روم بت نماند و بارمینه شمن (۳)
۸۹۰ گه بر سر بنان زر و سیم و گهر فشان
گاه از رخ بتان سمن و سنبل و لاله چن (۴)

در مدح ابو المحاسن

تا بامداد سوی رز آمد خزان خزان (۵)
شد بر مثال دست برد سیم رزان (۶) رزان
با رز شدست بستان همرنگ خز شدست
همرنگ خز بود بحقیقت خزان خزان

---

۱ صهر بکسر اول و سکون دوم و سوم داماد ۲ ختن بفتح اول و دوم پدر زن و داماد و برادر زن ۳ - ارمینیه ارمنستان ؛ شمن بفتح اول ودوم بت ۴ - چن بفتح اول و سکون دوم مخفف چین از فعل چیدن ۵ - خزان دوم از فعل خزیدن ۶ ابریشم رز مخفف ابریشم رز کسی که ابریشم را رنگ کند

۱۵۷ ـ دست اریری بر آب کنون بفسرد چنانک
۹۰۵ آوردن از عنا سوابی سان سان (۱)
گردد بهر دیار درین فصل روزگار
آتش درست حلق خود در دامعان مان
در باغ گل گریخت ز ساوفر ورمید (۲)
حیزی ز سیاید خوار عاندان بدان
بالبز چون بهشت شد اکنون مگر گشاد
بر مدح خواجه عمدا بالبزبان (۳) زبان
خواجه رئیس تاج هدی بوالمحاسن آن
کز خمامه خاو گشت سوی او جهان جهان (٤)
۹۱۰ ستد گناه کین عم ازو د سمان دین
چون از بلندی روز سکار آ وان هوان (٥)
گردد که نوال سنك بدر های (٦) او
رو گردد آسمن سما سنگران گران

---

۱ ـ دان بفتح اول سرانگشت ۲ ـ رمیدار فعل رمیدن بمعنی رم کردن ۳ ـ البزبان کسی که باسان بالبز باشد ٤ ـ جهان از فعل جهیدن بمعنی جهنده ٥ ـ هوان بفتح اول خواری و سرشکستگی ٦ ـ بدره بفتح ول و سکون دوم خیك و انبان

١٥٦- چون بگذرد زمستان آید بهار بیلد

گر وی بریخ بر شود از غوان غوان (١)

٩٠٠ لرزد همی ز باد سماع اندرون درخت

گوئی شده از نهیب در او نوان نوان (٢)

ابری بر آید اکنون هر بامداد ز ا

چون اژدهای شیفته دودمان دمان (٣)

گوئی که ابر هست روان کاروان برو

تیغ آخته (٤) دلیری بر کاروان روار

باران و برف بارد بر ما کنون ز ابر

چون بر بنی اسرائیل از آسمان سمان (٥)

باد هوای گرم کنون کاب گشت سرد

یعنی مراد دو دعوی از آبدان (٦) بدان

---

١ — غوان از فعل غویدن یعنی فریاد کردن و نالیدن
٢ - نوان از فعل نویدن یعنی جنبیدن ٣ - دمان از فعل دمیدن یعنی نفس بلند کشیدن ٤ آخته از فعل آختن یعنی بر کشیدن ٥ — سمان بضم اول مخفف سمانی و سمانة نوعی از بلدرچین که سلوی هم گویند و گویند هنگام مهاجرت از مصر بفلسطین برای اسرائیل از آسمان بارید ٦ - آبدان بالاب و آبگیر وحوض

۱۵۹ـای با هنر همیشه علوم تو ساخته
چون با فلك ستاره و با بحرداں ردان

۹۲۰ صاحبقران اگرچه نه‌ای تو ز تخم تو
شکمی اگر درآید از خسروان روان

بدگوی را قلمت گشاید زدیده خون
بندد درو ز ریشهٔ او طلمسان لسان (۱)

بر راه دشمنانت باد آسمان حهی
درحه هلاك خودان و آفت بهان (۲) نهان

چون عاقلان فتاد در آن حه قلان عدو
گرچه شود از گره (۳) عاقلان قلان

تا گاه حرب و حمله و شکار و کارزار
تا کرد تیره باشد و تا ترکمان کمان

۱ ـ طلیسان بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم
خود از بالسان فارسی نوعی و قبال و پوشش سر
بوده است که از پشم در با سیر میبافتند و رشته های
بلند داشته که از بالای سر تا شانه بر پشت می افتاده
است ، لسان بکسر اول زبان ۲ ـ آفت به کسی که
آفت بهد و فراهم کند ۳ ـ گره بضم اول ودوم و
سکون سوم مخفف گروه

۱۵۸-تا زر حو بار گردد ازو سم آن بود
رابرس‌را که بگسلد از هامماں مماں (۱)
هرروز بوی (۲) حوان بهد ازبهر حاص‌وعام
آراسته همی ز بی مهمان هماں
حمد ن حورش برد که بدارید سم ازو
درشست حوان طعام‌به اندردحان‌دحان (۳)
۱۵۹ با مهمان سحن بود او را همیشه حوس
آن به که حوب داردو حوس مهرباں رباں
هر مهری که حوید بکار او سود
بردرش حاکران‌رهی و حاحماں‌حماں (٤)
در دست باعلامت و بامهر او بود
بمن ز گرگ گرسنه اندر شماں سماں
در شهر گاه دوحتن حامهٔ عدوس
بردرزیاں کسد همی در رباں رباں (۵)

---

۱ - هامیاں همان همان و اساست ۲ - بوی حش‌و
مهمانی ۳ - دحان بضم اول دود ٤ - حماں بفتح اول
هراسان و ترسو ۵ - درزی بفتح اول وسکون دوم خیاط

۱٦۱ـ بس بادره بر چشم و اعمی(۱)

۹۳

بس طروه زبان دراز والکن (۲)

در کاسهٔ سر ز آتش دل

بدا برد زشهد (۳) روغن

تنها چو نبات نعش باشد

آبستن گوهر و سترون (٤)

می بر شکند زحال چو غنچه

سر منکسند از زبان چو سوسن

دیدارش را آسیب و گه گاه

محتاج شود بسر کردن

۹۳٥ـ چون مردم دیده می نماید

---

۱ - اعمی بفتح اول و سکون دوم کور ۲ - طروه زبان بضم اول تر زبان و تازه زبان، الکن بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم گنگ ۳ - شهد بفتح اول وسکون دوم و سوم عسل و اینجا بمعنی موم است ٤ - سترون مخفف استرون مشتق از استر بمعنی نازا و عقیم

۱٦۰ـ اندر سرای ساد همی ری بو با ولی
۹۲۵ سوی عما عدوی بو هردم کشان کشان
ار بهر حدمب دو سب و روز بر رمں
گردوں بهاده گردں ودوسه دهان(۱)دهان

در لغز شمع و مدح
رکن الدین سمس الاسلام

آن حسب که می کند هم ار بن
هر سب ر لهب حو بش حوس
حون رمح فنای او کمر رای (۲)
جون تیغ کلاه او سر افگن (۳)
حون رور فراق طلمب انگمر (٤)
همچون شب وصل صبح روشن

---

۱ ـ بوسه ده کسی که بوسه دهد ۲ـ رمح بضم اول و سکون دوم وسوم نیزه ، کمر رای آنچه ار کمر برجسته نماید ۳ ـ سر افگن آنکه سرراه بیفکند
٤ ـ طلمت انگمر آنچه تاریکی برانگیزد

۱٦۳ـ هرشب بنای رکن دیست

با صبح زبان گشاده چون من

خورشید قضاة شمس اسلام

آن مهر لقای مشتری فن(۱)

ای شحنهٔ (۲) بارگاه حکمت

چون قاضی آسمان ممکن(۳)

۹٤٥ـ گردست برآورد ضلالت (٤)

بایش بنهاد حکم بشکن

ورشاخ زند درخت بدعت(٥)

---

۱ ـ مهرلقا کسیکه روش مانند مهر تابان باشد، مشتری فن کسیکه مانند مشتری سبب سعادت باشد ۲ ـ شحنه بکسر اول و سکون دوم شهربان و رئیس شهر ۳ ـ ممکن بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد درکارخویش پابرجای ٤ ـ ضلالت بفتح اول و چهارم گمراهی ٥ ـ بدعت بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم رسم نونهادن دردین

۱۶۴ـ چشمش بسواد (۱) شام روشن
ز آتش وجد (۲) می دراند
سر هن رو بکار او بین
بخت زر او ز جوهر سنك
تاج سر او زصلب (۳) آهن
تا هست جوان بود سرافراز
چون پیر شود شود فروتن
دردردسرست ور آن نشاند
اردیدهٔ سر گلاب وچندن (٤)

۹٤۰ـ با خود برد در آخر عمر
چون دل خویشتن بگردن
هرعیبست که تاپرس بسورد
هرگز نبرد سوی نشیمن

---

۱ ـ سواد بفتح اول سیاهی ۲ ـ وجد فتح اول و سکون دوم و سوم شادی وخوشحالی ۳ ـ صلب بضم اول و سکون دوم و سوم کمرگاه ٤ ـ چندن بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم چوبی خوشبوی که معرب آن صندل است

۱۶۵ـ گفت بشناخت از احوال جهان مر سید من
استاد او ر بود در پیش و استادم من (۱)

گفتم این بار بشاید که از پس بدهم
کز کجا آمدم اینجا بچه افتادم من

گفتم آن لامعی شاعر کز من بمدیح (۲)
هست شاد آنکه بسیم وز زر او شادم من

۹۵۵ـ هست بکرآباد (۳) از گرگان جای و وطنم
زان بکو شهروار آن فرخ بنیادم من

هست آباد و گرانمایه یکی کوی درو
وندر آن کوی گرانمایهٔ آبادم من

جدّ من هست سماعیل (٤) و محمد پدرم
بوالحسن این سامان رادامادم من

مرمرا هست اسد طالع و از مادر خویش

---

۱ ـ ایستادن اینجا بمعنی ایستادگی کردن و اصرار کردن است ۲ ـ مدیح بفتح اول ستایش ۳ ـ بکرآباد نام محله ای در گرگان که لامعی از آنجا بوده ٤ ـ سماعیل مخفف اسمعیل

۱٦٤ـ بخش بصفای عزم (۱) برکن
جمشید فلک شوات بنو
گرگر نگرد بسوی زورن
عدل تو باحسان تاجسر (۲)
مجاوس کند بجاه سرن

قطعه درحق عمید الملک ابو نصر

بر خواجه سخنی چند فرستادم من
وندر آن چند سخن دردسرش دادم من
۹۵۰ـ بو دطمع که سند است مگر خواجه عمید
فصل من خادم و اهرور وراباد م من
چون غلام آمد و برسیدم و گفتم که چه کرد
خواجه با آن خط زیبا که فرستادم من

۱ ـ مصافحتح اول کوشش در کار و پایان رساندن آن ، عزم بفتح اول و سکون دوم وسوم کاری که در آن ایستادگی کنند ۲ ـ جسر بفتح اول و سکون دوم و سوم زور رستاخیز

۱٦۷ـ بعالم اندر بر طرف(۱) باغ و طرف چمن

شده مراتن و دل خون از آن میان و دهان

ورا دهان و میان همچو مر مرا دل و تن

برش حریر به خوبی که آورند از چین

لبش عقیق به چونی که او فتد ز یمن

در در سرخ عقیقش سپید و نرم حریر

یکی چو برگ شقایق یکی چو برگ سمن

بزلف آن صنم و جعد آن نگار بگر

درون هزار گره بین در آن هزار شکن

۹۷۰ـ بزار هر گرهی صد هزار مکر و فریب

میان هر شکنی صد هزار فتنه و فن

مثال آن بت بیرنگ ساز و شعبده باز(۲)

نظیر آن صنم مردم فریب عهدشکن(۳)

---

۱ ـ طرف بفتح اول و سکون دوم و سوم لب و کنار ۲ ـ بیرنگ ساز کسی که بیرنگ سازد ، شعبده باز جادوگر ۳ ـ مردم فریب آنکه مردم را بفریبد ، عهدشکن کسی که عهد دوستی را بجا نیاورد

۱٦٦ـ روز آدینه بماه رمضان زادم من(۱)
سال عمرم برسیدست بهشاد همی
بدو سه چاوروں از سه ٔ هفتادم من(۲)
۹٦۰ـ هم بتعداد شناسند مرا هم ببدمشق
گر چه در شهر دمشق و به بغدادم من
مر مرا خواجه در کار بی آن بخشد مال
که سخندانم و در شاعری استادم من
هر نشانی که مرا بود بدادم تمام
قدم از خط ادب برون ننهادم من
ور نشانی بهاز این خواهی تا شرح دهم
که چه خوردم دی و امروز کرا من
نقشه دارد ورد تفسیر ترك سمن
ب آن من آن بی عمر عذار سیم دقن(۳)
۹٦۵ـ خوروی و قامت آن بت بود لاله و سرو

۱ـ روز آدینه ماه رمضان که مصادف با برج اسد باشد در سال ۴۲۲ اتفاق افتاده ولامعی در این سال متولد شده است ۲ـ یعنی چهل و پنجساله ام پس این قطعه را لامعی در سال ۴٦۷ گفته ۳ـ دقن بیت اول و دوم دیگر وجایه

۱۶۹- کارام دلم باسی و اندوه بر من
آری جو بو همگام وفا باشد وپیمان
سوگند همه راست خوری خربسر من
باربو کشیدن بتواند خرمن برآنك
باربو گران آمد ولنگست خرمن

۹۸۰- با من اگر نشنید گوئی نگار من
خرم شود بصحبت او روزگار من
از حلق خانه خالی وارمی پیاله پر
من زار دار آن بت وا وزار دار من
محراب من شده که طاعت رخان(۱) او
بالین او شده که هستی کنار من

درهجا گوید

ای گنده(۲) تر ازقلمهٔ دهروره بتادسمان

---

۱ - رخان جمع رخ ۲ - گنده بفتح اول وسکون دوم گندیده

۱۶۸ـ به صورتی بحراسان بهردمی بعراق

به لعمتی سرازو به بسکری بحتن(۱)

وطیفه‌ای که‌دو دسمش که عطا بدهد

هزار قاعده بی حد هزار باداسن(۲)

ای کرده مرا عاشق و رفته زبر من

ای عسق تو پرر آبله(۳) کرده جگر من

۹۷۵ـ کردم ز تو یاك حندحدر(٤) باسری دل

بردی دلم و سود نکرد آن حذر من

یکباره مرا عسق تو را بگونه که آید

انگشتری تو بجعمت بکمر من

صدبار بجان و سر من خوردی سوگند

---

۱ ـ ترار یا طراز بفتح اول شهری درترکستان، ختن بضم اول و فتح دوم شهری در ترکستان چین ۲ ـ پاداش بفتح بضم اصل کلمهٔ پاداش است ۳ ـ آبله‌ا بجا بمعنی تاول است ٤ ـ حذر بفتح اول ودوم از کسی یاچیزی خودرا نگاهداشتن

١٧١- آنه حواهو درو روی نگاریست(١) نس

دل مسکس مرا زلف دو درهم سکند

چون دو درهم شکنی آن سر زلف مشکس

نگذری نسم هر ساعت حون حیره کسان ٢

نکی موی کشان سم ودو کوه سلمیں

نه چنان دید کسی هرگز نامور مهان

نه چمس دید کسی هرگز نا گور سریں

زلف ورحسار دو وجعد و حدس دو مرا

روز روشن گریان دارد وحروسان(٣) وحزین

٩٩٥- بادل حوتش منم ار نی صلح دو نحملت

با تن حوتس مم ار نی مهر دو نکس

آسمان رسد هنگام نشست اورا نحت

---

١ - نگارین یعنی نگار کرده و زیبا و آراسته

٢ - حیره کس کسی که بیهوده مردم را بکشد

٣ - خروشان از فعل خروشیدن یعنی خروشنده

۱۷۰- نی نور نرا زمردهٔ ىلك‌ساله‌ىگورسىان
در سفرهٔ او مانند گرده(۱) نه طفلان
در کاسهٔ نو مانند طعمه نقی مسمان
۹۸۵- دست دو پر ارىعمت باشد که ناحوردن
حوان نور نی نانی حون حوان تهی دستان
همچون سلك‌داری که برون ناند
رو... که اندر روت الاىفس(۲) ودسىان
نا این همه روروشن در آرروی...
چون شیرزده(۳) کودك در آرروی نسىان

درم اندىشهٔ دل نا درم اندیسهٔ دین
که هم آن دادم ارعشق نو بر ناد هم این
دل‌من نرگس نو برد نافسون و نسحر
دل من سنبل نو برد ندستان و نکین
۹۹۰- ارىدانی که چرا فسه‌شد این دل‌ىتو بر

---

۱ - گرده نکسر اول ورص نان ۲ - ون نه ح اول انجا نمعی حمله است ۳ - شیر زده نمعی آنکه شیرحوردن حو گرفته باشد

۱۷۳ـ نخستین آمدش هر دریا از آن پس فرغر و فرغس (۱)
برابر رز رساند خود او را بدر بفرغانه (۲)
به سمرقند رسانید خیم او را پدر بکشمیهن (۳)
ازین آراسته شد کوه چون خوردنگه (٤) خسرو
وز آن او روضه شد دشت چون خوردنگه شیرین
ز گوناگون تماثیل و طرایف (۵) راست پنداری
نمادنگاه قیصر گشت یا رامشگه تکشین (٦)
بدیدار و درم در نقش کرده صورت ایشان

---

۱ ـ فرغر بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم و سکون چهارم شتر رود و فرغس بهمان حرکات
خوی تازه کنده ۲ ـ فرغانه بفتح اول شهری در ماوراءالنهر در کنار رود سیحون ۳ کشمیهن
بفتح اول و سکون دوم و فتح پنجم و سکون ششم نام جائی در ترکستان ٤ ـ خوردنگه مخفف
خورد نگاه جائی که در آن چیزی خورند
۵ ـ تماثیل بفتح اول جمع تمثال ، طرایف بفتح اول جمع طرفه چیز نادره و کمیاب ٦ ـ تکشین بفتح
اول و سکون دوم از نامهای پادشاهان ترک

۱۷۲ـ ماه وخورسند برآن بخت ور ادار اوربن (۱)

دل بدخواه دربنده بسان یا بخسام

معربد گوی فشانده بسر بانکدین (۲)

زمین آغارد (۳) اندرخون ور برد گرد بر گردون

بسم اسب گرد انگیر و نوك سرمرداوگن (٤)

ازو خورسید پنهان شد میان آبگون (٥) دریا

وزو ناهید مضمر گشت در نیلگون ادکن (٦)

۱۰۰۰ـ کسی کردور بند گاه بخشش دست راداو

---

۱ ـ داراوربن بسکون سوم و فتح چهارم برده بخت ۲ ـ کدین بضم اول چوبی که درین زمان تخماق گویند ۳ ـ آغارد از فعل آغاریدن و آغاردن یعنی نم زدن و سرشتن ٤ ـ گردانگیز آنکه گرد از زمین بلند کند ، مرد اوگن آنکه مردان را در جنك بیفکند ٥ ـ آبگون سفید برنك آب ٦ ـ نیلگون کبود برنك نیل ، ادکن بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سیاه رنك

۱۷۵ـ ازبسکه بشمشیر و سنان چون عدو ربخت
۱۰۱۰ـ ازوادی خوارزم و نسا ودر درغان (۱)

ز دست سمر معروس و در لشت شمر مهد
در اسمان زین کرده و در پیلان پالان

جهد کردن بش از آن در حرب طاقتسان بود
نگسلد چون پیش از آن تابی که باید در رمان (۲)

خرگه برك و وثاق ترکان سی همه
آ نکه بودی مرعرب را خیمه کردان را کنان (۳)

در مدح ارسلان سنجر ملك

ای نظام ملك رارای بو دستور آمده

---

۱ ـ نسا بفتح اول نام شهری در ایران قدیم که که در ۱۹ کیلومتری مغرب عشق آباد کنونی بوده ، درغان بفتح اول وسکون دوم شهری بوده است در کنار جیحون ودر مرز خوارزم ۲ـ دررمان بفتح اول و سکون دوم و سوم رسمان بافته ونخ خیاطی ٤ ـ کمیان بضم اول چادر یك ستون که امروز چادر قلندری گویند

۱۷۴- بداراب اندرون دارابگرد اندرون گرگین(۱)
۱۰۰۵- به راحت باید ارو همش همی اللك بفرعانه
بهاده باید ارهولش همی قیصر بقسطنطین
یکی عید گرانمایه جمال دو ماه ذی الحجه
یکی نوروز فرخنده کمال ماه فروردین

چون او زنی رحمن حون مخالف
اررش بگشاید که بیکار ببرزین(۲)
میرالامرا سید ساداب فرامرز
برساهان مهرچو بر آذرها برزین

چون بارسیدی که بارمینیه وروم
چون ارسپهان (۳) برد سمه سوی خراسان

---

۱ - داراب شهر دارابگرد یا دارا جرد در فارس، گرگین بضم اول و سکون دوم یکی از پهلوانان داستانهای ایرانی ۲ - تبرزین یك قسم تبری که در جنك بکار می برده اند ۳ - سپهان بکسر اول و فتح دوم مخفف اسپاهان و سپاهان و اسپهان نام اصلی شهر اصفهان

۱۷۷ـ جهان نگون شد آراسته خورور ممرد(۱)
سرای ممراحل باح دوله شاهنشاه
همسه با بعدد ده دوبار پنج بود
چنانکه سی بشمردن سه باشد و ده داه(۲)

گر بشمر و بدل بنمائی سمان و سمع او
از بهب آن بمادی سمع و آن سکری (۳)سپاه

در مدح عمید الملک عماد الدین ابو نصر

ابا خوشار رجان و دل همه رنج تن و جانی
درنج دن شدم خرسند اگر دل را بر نجانی
۱۰۲۵ـ سود سجان سم بکسرخو بولخی بیاراری
دن از آزار جان سجد سم زاردن قبل جانی

---

۱ ـ ممرد بفتح اول و دوم و سکون سوم و چهارم بزم و مجلس شراب ۲ ـ داه همان عدد ده است ۳ ـ سکری بکسر اول وسکون دوم منسوب بسکرستان که سیستان باشد

۱۷۶- لشکر عزم تو هر جا رفته منصور آمده

۱۰۱۵- هر که را منشور داده منشی دیوان فضل

ارسلان سنجر مالك طغرای منشور آمده

تیغداران (۱) قضا با تیغهای آبدار

بر سر اعدای تو چون خیل زنبور آمده

با مزاج روح مانند معتدل در عهد تو

دانهٔ جو در ضمان حفظ عصفور آمده

در هوای لطف تو بی مست باد بهار

باد بس در عهدهٔ اصلاح رنجور آمده

زهره در بزمت که باشد مطرب بردامنی

آب در جوش ز جوی حسك طنبور آمده

۱۰۲۰- گر ز باد کبر جنبد خصم تو باشد چنانك

قوتی در باه عنین از سقنقور (۲) آمده

---

۱ - تیغدار سپاهی و لشکری که با تیغ جنگ کند

۲ - سقنقور بفتح اول و دوم و سکون سوم جانوری از گونهٔ سوسمار که در کنار رود نیل میزید و خوردن آن را مقوی باه میدانستند

۱۷۹ـ بمهر ماه دادم دل بعشق سرو دادم جان
۱۰۳

که ماه سروبالائی وسرو ماه پیشانی (۱)

بباریکی میان چون موی و از تنگی دهان چونان

که موئی در کشی هر جان بجای موی بستانی

چو جان رود بپسندیده بود روشن بود دیده

خریده مت بدل لیکن بجان و دیده ارزانی

جهان و جان اگرچه خوش ره بود خوشتری بر من

ازین دارم جهان و جان بدیدار تو ارزانی (۲)

اباحور دری پیکر (۳) ز فردوس آمده بیرون

و ثاق از روی خوب خویش چو فردوس گردانی

---

۱ ـ سرو بالا آنکه بالا و قد او چون سرو راست باشد ، ماه پیشانی آنکه پیشانی او چون ماه باشد

۲ ـ چیزی را بکسی ارزانی داشتن یعنی روا داشتن است ۳ ـ پری پیکر آنکه پیکر او چون پری باشد

۱۷۸ـ اگرچه جانی آراستی (۱) همیشه برحذر باشد
خردمند است بهروز آنکه چون بیند جانی
ببیند چشم غمّاز تو جانی (۲) زلف تو لرزد
همیشه باشد از غمّاز لرزان و نوان (۳) جانی
بلؤلؤ پوش دو مرجان سوسن پوش (٤) دو سنبل
سر من سوسنی کردی سرشک دیده مرجانی (٥)
اگرچه دل همی سوزی مرا سوسنه دلبندی (٦)
وگرچه جان همی خواهی مرا همواره جانانی (۷)

---

۱ ـ جانی بمعنی جن و استی بمعنی است ۲ـ جانی اینجا بمعنی جنایتکارست ۳ ـ نوان از فعل نویدن بمعنی لرزان و این سوی و آنسوی جنبان ٤ ـ لؤلؤپوش آنچه روی لؤلؤ را بپوشاند، سوسن پوش آنچه روی سوسن را بپوشاند ٥ـ سوسنی سفید برنگ سوسن و مرجانی سرخ برنگ مرجان ٦ ـ دلبند دلخواه و دلارام ۷ ـ جانان دلبر و دلدار

۱۸۱ـ بدان گه کز خراسان خاست بس سوی عراق آمد
شد از علم تو بانی عراقی و خراسانی
خداوندا بدان ماند که چون بوزادی از مادر
کواکب ها همه بودند در گردون بسامانی (۱)
که با بودی و شاهنشی و باباشی در افزونی
کسی کو کین تو جوید بود دایم بنقصانی
بخود همت دریائی بجد همت گردونی
قرار همت بار دیگی قوام همت زحسانی
۱۰٤۵ـ نباشد هیچ مخلوقی بعالم بی نیاز از تو
که عام آصفی (۲) داری و نابند سلیمانی
تو ایران را قوی کردی بعصل و راست کرداری
تو توران را قوی کردی بخود و نیك پیمانی (۳)

---

۱ ـ سامانی ترتیب و آمادگی ۲ ـ آصف بکسر دوم نام کسیست که گویند وزیر سلیمان بوده و بفرزانگی و تدبیر معروف بوده است ۳ ـ نیك پیمانی وفا کردن بپیمان

۱۰۳۵ ـ از آن گنجی که بر داور رضوان (۱) را بداد

درین جا از همه گنجی عمیدالملك را داد

عمادالدین ابونصر آنکه راز خویش هر چه

بدو کرده است ایزد و عقد راز عیب در

چو در دانستنی همتا چو گر دوست باشد

نمادا هیچگه عمگین نمادا هیچگه دانی (۲)

به سری باند ارد انش به عاجز ماند از بحث

به آوردش فلك همتا به پروردش جهان ب

که دانش بدانایی ندارد پای با وی کس

که حکمت های لقمانی کجا و زاز طیانی (۳)

۱۰۴۰ ـ مکان علم دو نانی بد اکنون از بر گردون

به مردی ماند در نوبان به عامی ماند یونانی

---

۱ ـ رضوان بکسر اول نام فرشته پاسبان بهشت

۲ ـ دانی پست و خوار و حرد ۳ ـ طیان نام شاعری بوده است

در قرن چهارم که بهجا گفتن و ژاژخائیدن معروف بوده

۱۸۳- ازآن‌چون آب هرجائی زان گشته است نام تو
که نزدیک تو یکساعت نبوده زر زندانی

۱۰۵۵- موافق را دل‌افروزی منافق را جگرسوزی (۱)
یکی را کان یاقوتی یکی را جسم ماکانی (۲)

یکم درسائلی بخشی نروری کس (۳) بخشائی
همان باجی که درسالی ززوم وشام بستانی

عدو بالسیف ونو نرفی سوزاند بال و پر
درم گرد دست و نوبادی بهرجائی در افشانی

بجز مرگ از دل مردم نبار و آز نستاند
برادی از دل مردم نیاز و آز بستانی

---

۱ - دل افروز آنکه دلها را مسرور و خرم کند ،
جگرسوز آنکه جگرهای کسان را بدرد آورد
و بسوزد ۲ ماکان پسر کاکی از امیران دیلمی
در قرن چهارم که بدلاوری و مخصوصا جشت
ادرای معروف بوده است ۳ - کش بکسر اول و
سکون دوم مخفف که اش (که اورا)

۱۸۲ـ نماند نامور جائی کس از ایران و از توران
که هم پیران تورانی و هم جاماسب ایرانی (۱)

بعلم آصف دانا نیاز آمد سلیمان را
که بودش فر یزدانی و باشد مسلمانی

توانی کین همه گیتی بروزی نیک بگشائی
وگر خواهی که آزادی نهی از دست نتوانی

۱۰۵۰ـ اگر دو صد افلاطون پرسند از تو پنداران
بساعتشان دهی پاسخ به اندیشی نه درمانی

ولی را گنج بی رنجی عدو را رنج بی گنجی
یکی را کردم کاسان یکی را زر کاسانی

کس از مردم بدانائی قضای بد نگرداند
تو از مردم بدانائی قضای بد بگردانی

حصاری را که نستاند دو صد لشکر بدشواری
تو بستانی بیک گفتار جان پرور (۲) بآسانی

---

۱ ـ پیران از پهلوانان داستانهای ایرانی و جاماسب
کسی که بحکمت و فرزانگی معروف بوده است
۲ ـ جان پرور آنکه جان دهد و جان را تازه کند

١٨٥- من آنسیم که حال من بداند چون توئی لمکن
١٠٦٥

زرای و همت عالی تو راز هر کسی دانی

بقوه‌گ می بلدرقم که گر ساداں شوم روزی

نگویم جز مدیح تو بهمگی و شادانی

الا باسعد برجیسی (١) رساند صره وسادی

الا بانحس کیوانی (٢) دهد خذلان و ترمانی

هوا خواهان تو بادند جفت سعد برجیسی

بداندیشان (٣) تو بادند یار نحس کیوانی

در مدح امیر فخر الدوله نوسروان

ماوی بهشت روست ای نگار آزری (٤)

گر بود در دلها جای مهر ست و چندین داوری (٥)

١٠٧٠- مشتری روئی و هر دل مشتری روی ترا

---

١ - برجیس بکسر اول و سکون دوم ستارهٔ مشتری
٢ - کیوان ستارهٔ زحل ٣ - بداندیش بدخواه
و بد سگال ٤ - ماوی منسوب بمای و آزری
منسوب بآزر که گویند پدر ابراهیم پیامبر و بتگر
زبر دستی بود ٥ - داوری گله و شکوه و شکایت

۱۸٤- دلخوران انوانی(۱) بزم اندر بمروری
بزم اندر روی داری سر دیوان دیوانی (۲)

۱۰٦۰- خداوندان کسی را قرن باشند بوسه
گهی دیوان دیوانی گهی خوران دیوانی

کسی کو مدح تو خواند پس از مدح همه گیهان
بود او چون هجی خوانی که آید زی پشاخوانی (۳)

کسی کز پیشگاه تو بکمتر خدمتی افتد
بچه چون افتد از فرعر بدر باافتد ارحانی (٤)

بحسینی سال گت (٥) دیدم بخدمت نامدم زی تو
کنون هر روز لب خایم (٦) دو صد بار از پشیمانی

ندانستم که چون مرتم ز گیتی بگذرد روزی
رسد بحیم بوابر بار و جان و مان (۷) دو درانی

---

۱ - انوانی آنکه در ایوان و درون جانها باشد
۲- دیوانی آنکه درخدمت دیوان باشد ۳- هجی خوان
آنکه تازه بخواندن حروف هجا آغاز کرده ،
ثنا خوان مدح خوان ٤ - جای چشمهٔ آب و برکه
٥- گت محفف که ات (که ترا) ٦- خایم ازخائید
بمعنی جویدن و گزیدن ۷ - جان خانه و سرا و مان
دارائی نامنقول

۱۸۷- میر فخرالدوله نوشروان خداوند جهان
آن شهنشاه گهر بخش و همام(۱) گوهری
چون نگر بد رطل او بر گوهر و دینار خند
چون بخند تیغ او بر درع و بر جوشن گری(۲)

۱۰۸۰- بندهٔ او باش تا بنی خداوندی و عز
چاکر او باش تا جوئی سری(۳) مهتر وی
بر خداوندان خداوندی کر او را بنده‌ای
مهتری بر مهتران گر چاکرش را چاکری
مهر او بودی زمهر از مشتری انگشترش
گر نه مهر و مشتری مهر آمد و انگشتری
گرچه این بر مهر و آن بر مشتری گردند هست
این بفر از مهر بیش و آن بقدر از مشتری
گر فریدون داشت کر و فر(٤) سکندر کرد فتح
هم فریدونی بزور و فتح و هم اسکندری

۱ - همام بضم اول پهلوان و جوانمرد ۲- گری صیغهٔ امر از فعل گریستن ۳ - سری ریاست و سروری ٤ - کر و فر یعنی زور و توانائیست

١٨٦- مشتری رخسارگان را کم نباشد مشتری

خرّم آن خالی بهرهٔ من نیست از دیدار تو

هم بدین گونه همی بینند دیدار پری

خشم تو زندان من شد گر نه خوبی پس چرا

خویشتن بینم درود ور سوی من چون بنگری

فاخته مهری نباید در تو دل بستن(1) که تو

هر زمان جفتی دگر خواهی و یار دیگری

فاخته گر طوق دارد همچو طوق فاخته

داری از عنبر تو در عارض دو طوق عنبری

١٠٧٥- دل ببردی از من و گفتی دهم بوسه ترا

خود دل از هر کس تو بستانی ندیدم گونه تری

شاید ام من گر کمی با من یکی بودن دو کار

یا دهی بوسه هم اکنون یا دلم باز آوری

گرچه نیکوئی بدیدار و همانوئی بمال

هم نه آخر چون لقای خسرو نیک اختری

---

١ - دل بستن دل دادن و دل سپردن

۱۸۹- هم کم از اقبال وقدر تو بود کوزیر تو

آسمان گردد زمین گر تو بروزش بگذری

شاعران در تو همی خوانند هر دم آفرین

گه بالفاظ حجازی گاه با لفظ دری (۱)

زین مداح تو چون مدح خواند در بساط

راست پنداری که هر موئی زبانی شد جری (۲)

از عدم گوئی بدین کار آمدی اندر وجود

تا بگیتی در بساط بنات نامی گستری (۳)

۱۰۹۵- بروری دانم سخاوت راهمی ورزند وار

بی عدد بروی هر سه کرده زر جعفری (۴)

---

۱ - دری مصح اول زبان پارسی کنونی در برابر زبان پهلوی ۲ - جری مصح اول دلیر بی باک ۳ - گستری از گستردن بمعنی پهن کردن ۴ - زر جعفری سکهٔ زری بوده است کم عیار که گویا جعفر برمکی رواج داده است

١٨٨- جای اندر جسم عدل و نوری اندر چشم عقل
١٨٥

در دل دانش ضمیری بر سر جود افسری

صانعست اصل جوانمردی و مردی در جهان

تا نماند از دل و از بازوی تو باوری

هر زمینی کاندرو بانگ کرد انصاف تو

لشکری آنجا عیش شد زعم لشکری(1)

بسترد آنچه تو بنویسی فلک ور بسترد(2)

برنهی انگشت و خط استوا زو بستری

از تو در هر کشور و هر دل جهان خوف رجاست

گر بعجب گوئی اندر هر دل و هر کشوری

١٠٩٠- آب دریائی تو گر آذرت پیش آید بجنگ

ورت(3) آید آهنی که پیش تو را آن آذری

---

١ - لشکری سپاهی و کسیکه در لشکر باشد

٢- ستردن اینجا یعنی پاک کردن و زایل کردنست

٣ - ورت بفتح اول وسکون دوم و سوم مخفف
واگر ترا

١٩١- کرد برپای از زبرجد بار درگذارها
کسروی ایوانها و قصرهای قیصری
زیر آن ایوانها گسترده شادروانها (١)
از حریر لعل گون و پرنیان عبقری (٢)
١١٠٥- اندر آن پیروزه گون ایوان سروری همی
با ندیمان و خردمندان سرد گرمی خوری
از کف سنگین دل سیمین بر یاقوت لب (٣)
رخ چو کشمری بت و بالا (٤) چو سرو کشمری
زآن می روشن که بینی عکس رخش اندرو
چون سهای از کف ساقی ولب پروین بری

---

١ - شادروان اینجا یعنی فرش آمده است
٢ - عبقری فتح اول و سکون دوم وفتح سوم منسوب بعبقر نام شهری که در آن پارچهای بسیار خوب می بافند ٣ - سنگین دل آن که دلی سخت چون سنگ دارد ، سیمین بر آن که بری سفید چون سیم دارد ، یاقوت لب آنکه لبی سرخ چون یاقوت دارد ٤ - کشمری بت یعنی بت کشمیری وبالا یعنی قدوقامت

۱۹۰ـ داد نعمت های گیتی را بتو یزدان و گفت

شو همی بخش و همی خور کت همی بادا مری(۱)

ای مبارک بر فعال از مشتری دیدار تو

هم مبارک در فعالی زو وهم عالی تری

همچنان کاندر ازو تابد وهست او در فلک

هست اندر از تو تابد زو تو با ما اندری

از تو ما را نعمت ونعمت زیزدان مر ترا

ما در احسان از تو و تو زو باحسان اندری

۱۱۰۰ـ درخور مدح تو شاکر چون تواند گفت مدح

کاسری ناگفته مدح تو سخن شد اسپری(۲)

در یکی حال تو و حال جهان گردد همی

خود نداند خویش پنداری جهان دیگری

ایلک آئین جهان گردد همی دیگر نهاد (۳)

زآن همی خواهند شاهان خلعت شهریوری(۴)

---

۱ ـ مری بفتح اول سازگار و گوارا ۲ ـ اسپری و سپری طی شده و بپایان رسیده ۳ ـ دیگر نهاد دیگر گونه ۴ ـ شهریوری منسوب بماه شهریور

۱۱۹۴- گر نسان ما ننمر اندر دو گـاه امرونهی
آورد ار قیصران روم عصیان (۱) قیصری

۱۱۱۵-طوورزنی دررمان ار گردش بیرون کمی
اوکمی در گردن ار آهن مراورا حنمری

سر گر درسد اسکندر ربی همگام حوش
نشکمی حون لشکر دحال(۲) سها لشکری

حون کمان آری بره(۳) نادر کشی تیغ ارنیام
حون در فردوس درما حرح نگساید دری

درسر اندحواه دونر گرر دو رور وغا
حه ر آهن معمری(٤) چه ر آنگینه ساغری

---

۱ - عصیان نکسر اول سرکشی و نافرمانی ۲ - دحال نفتح اول و سکون دوم مشدد کسی که گویند در آحر رمان طهور کند ودعوای حدائی دارد ۳ - کمان نره آوردن یعنی زه کمان را کشیدن ٤ - مغفر نکسر اول وسکون دوم و فتح سوم حود

۱۹۲- بارسساسی کرں هردو کدامیسست حال

در یمں دسب ساعر یا ںو اندر ساعری

بارد برممش دسب ارحمر گی گرلک سترك

صدساهں باشدار بحار گی کماك دری(۱)

۱۱۱۰- صد سمسر ںو بادآں کو بحواهد عر ںو

صد آں مال ںو کوحواهدب عر و سروری

در مدح امار بوسروان

ای رح ںو گاه سحده قبلهٔ هر سروری

سحده برده طالعب را برفلك هراحبری

گرسری را درحور افسر بود کو دار داصل

حر سر ںو درحور افسر ںمىدانم سری

بحت وافسر گر سرای شاں باسد مر ںرا

بادب ار باهید بحتی ورحورسىد افسری

---

۱ - کماك دری مرعی ار حبس کبك و درشت تر ار آں

۱۹۵- گرسانه ادهم واسپ بکورنك اشقری(۱)
درحد بردع(۲) ورا با در حد ماربدران
بوده مادرجینای اسپی و پدرمصری خری(۳)
چون بریك اندرسیمرغ آیدا اندر کوه قاف(٤)
برگرفته بارچندانی که بختی (٥) اشتری
برنگردد در بنای اندر رحوی (٦) اندام او
گردنك (۷) رانی ورا از باختر باخاوری

۱ - اشقر بفتح اول و سکون دوم وفتح سوم زرد تند ۲ - بردع فتح اول و سکون دوم و فتح سوم با بردعه و با بردع و با بردعه شهری که سابقا در قفقاز در ۲۰ کیلومتری ملتقای رود کر با رود ارس بوده است و اصل نام آن بربان پهلوی پرتو بوده ۳ - چینی اسب یعنی اسب چینی و مصری خر یعنی خرمصری ٤ - قاف نام کوهی افسانه‌ای که آنرا آخر جهان میدانستند ٥ - بختی بضم اول شتر دو کوهان ٦ - رحوی بضم اول و سکون دوم و سوم عرق ۷ - نك بفتح اول دو

۱۱۹٤- آنکه برسر مغفر(۱) آید روز هیجاش بو
مغفرم برگردد از دو سمت برزخ مجری (۲)

۱۱۲۰- بم از آن نعمت نماند در ولایت خسروی
در همه عمرش که در یک شب رود خنیاگری

لاجرم هرجا که باشد مر ترا هست ای ملک
دوستدار و آفرین خوان (۳) بنده ای و چاکری

رفت خواهد سوی گرگان راند اکنون نامگر
زین سه ساله بخم کاندر کاشت بر دار دبری

گرچه دارد در خور مقدار خود اسب و ستر
کار بالا بس گیرد چونکه باشد دیگری

مر بو سروان شهاهان و فخر خسروان
سازد از بخشند رهی را درخور ره استری

۱۱۲۵- ادهمی یا اشهبی یا ابلقی یا دیزه‌ای (٤)

---

۱ - مغفر بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم خود ۲ - مجر بکسر اول و سکون دوم و فتح سوم روپوش زنان ۳ - آفرین خوان مدح خوان و مدح گوی ٤- ادهم بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم سیاه ، اشهب بهمان حرکات سفید ، ابلق سیاه و سفید ، دیزه اسبی که در پشت آن خط سیاه باشد

۱۹۷- رلمس حلاف وامت وامت حلاف رلمش
۱۱۳۵

صد ممات سرمدی عمد سردن ممامی
سوان دهانش دیدن ار لطف نا بباشد
ار لمط او دلیلی ورحمده درحمالی(۱)
هرحادگه که بوسی راندام او بحوبی
گوئی بهمه دارد در ربر او دهانی

گرد عسق ای دل گه وسگه همی حولان کنی
در من ودرحودسمن گمی همه ریدان کنی
بسمهٔ هحران ووصلم رور وشب درسم که تو
عمر نا که درسروصل وسرهحران کنی(۲)
۱۱۴۰- بشموای دل گر حردمبدی رمن گمار من
صحمت آن بهتر که سال وماه باحوبان کنی

---

۱ - برحان بفح اول و سکون دوم وفتح یاصم سوم ممرحم ۲ - عمردرسرکاری کردن یعنی در سرآن عمر را بپایان رساندن

۹۹٦- فربه وسر وخواب وبعر چون معشوق مر
به چو سمار و براروراز ومسکس لاغری

۱۱۳۰- با بهر شهر اندرون هرجاکه اسلام وهدیسب
حطبه در هر مبری باسد بام داوری
باد هرسهر را آن ساهراده شهر بار
بام او وحطبهٔ او باد درهر ممبری

روشن سی بحوبی همچون لطیف جانی
باران جو رادسروی (۱) حرم چو بوستانی
جسم آورد رسدی برحاو بی گناهی
بیر اوکمد رعمره ابر جرح بی کمانی
سه مین بری (۲) بقامت همتای راد سروی
سنگین دلی بحصب هم ممل (۳) حیررانی

---

۱ - رادسرو یعنی سروراست که آنرا بخطا
راد-رو خوانده‌اند ۲ - سمین بر آنکه برش
اسفیدی سیم باسد ۳ - هم ممل یعنی همانند

۱۴۹- برآسوده از عیب هرعیب جوئی (۱)

شده ایمن از مکر هر بدسگالی

نه ارمن که دادن دل در نگی

نه زآن بت که بوسه دادن دلالی

بوسیدمش گاه می رنگ ممی (۲)

نکاویدمش گاه شبرنگ دالی (۳)

۱۱۵۰- نمم اندرون بودسی نجم تابان

بدال اندرون بود روشن هلالی

گه از مرمرا مطرب و گه من اورا

شده یاروزما سخن گوی لالی

---

۱ - عیب جو کسی که عیب مردم را ببیند

۲ - می رنگ سرخ رنگ می و ممم می رنگ

یعنی لب سرخ ۳ - شبرنگ سیاه برنگ شب و

دال شبرنگ یعنی زلف سیاه

۱۱۹۸- گرت گویم زآن صنم بر گردهر گز بر مگرد
خوار گردی گرد ین معنی مرا فرمان کنی (۱)
من ز کردار تو خشنود آنگهی باشم که تو
جان من در کار زلف و عارض جانان کنی (۲)
گه ز عنبر برمه و بر مشتری چنبر نهی
گه ز سنبل بر گل و بر ارغوان چوگان کنی
گه مرا بندی بچشم و گاه بگشائی بلب
گه بدین دردم نمائی گه بدان درمان کنی
۱۱٤٥- تا چنین روی و چنین بالا سرد گر روز جشن
باپری رویان (۳) دیگر خدمت سلطان کنی

مرا دوش یادوست خوش بود حالی
چو دوشنبه شب خواهم آزاد سالی (٤)

---

۱ - فرمان کردن یعنی فرمان بردن ۲ - جان
در کار چیزی کردن یعنی جان درراه آن نهادن
۳ - پری روی کسیکه روش برسائی پری باشد
٤ - آزاد سال که در ین زمان سال آزاد گویند
یعنی یك سال تمام

۲۰۱- بروانه صفت فتاده دل را

با شمع رخ تو کارجانی (۱)

جانی زغم تو داد خواهند

در محکمهٔ شریح (۲) ثانی

فرخنده جلال دین که لفظش

برد آب زگوهر یمانی

۱۱٦۰- انصاف دهی (۳) که حکم او کرد

امروز بسر جهان جهانی

در دولت عدل شاملش ظلم

چون سرملوك شد نهانی

---

۱ - جانی مذنوب جان یعنی آنچه بجان بسته است

۲ - شریح اشاره است بشریح بن حارث کندی قاضی کوفه از جانب عمر بن خطاب که درقرن اول می زیسته و بعدالت معروفست ۳ - انصاف ده کسي که انصاف مردم را می دهد

۲۰۰ـ چو(۱) رحمه ردی رزودی اردی
مرا عشق ردی رحالی بحالی

درمدح جلال الدین

ای وصل تو عهدهٔ امانی (۲)
لعل تو نگین کامرانی
شمشیر اجل زعمرهٔ تو
تعلیم گرفته جان ستانی (۳)
۱۱۵۵ـ در شام غم تو دیدهٔ دهر
گم کرده هلال شادمانی
عیاب زعکس نسخهٔ تو
پوشیده لباس ارغوانی

---

۱ ـ چو بضم اول مخفف چون او وچون که او
۲ ـ امانی بفتح اول جمع امنیة بضم اول وسکون دوم وکسر سوم وفتح چهارم مشدد بمعنی خواهشها و آرزوها ۳ ـ جان ستانی عمل جان گرفتن ازمردم

۲۰۳ـ کارهای بسته را نوروز بگشاید همی

دوستان را دوستی در دل بیفزاید همی

بر در زاهد رفتم و گفتم بهار خرمست

می همی باید مرا زاهد چه فرماید همی

گفت می خور بر بساط وقت و ساقی را بگو

تا جز اندر سانگینی می نپیماید (۱) همی

ابت (۲) خرم روزگار و ابت هنگام شریف

پاکزاده (۳) مهربان با میهمان آید همی

۱۱۷۰ـ بر بسان سیر نوشد باد بر صحرا همی

گسترد در مرغزاران برگ گل دیبا همی

---

۱ ـ سانگینی بسکون سوم پیالهٔ بزرگ نمودن انجا معنی درکشیدنست ۲ ـ ابت بسکون دوم و سوم و چهارم در اصطلاح شعر مجموع ادب را و معنی اینک را ۳ ـ پاکزاده کسی که از نژاد پاک باشد

۲۰۲ـ از صنعت بلند بست عنقا (۱)

در پردهٔ شرم جون عوانی (۲)

هر مصحف مجد و مفخرت (۳) راست

القاب تو سبعه المثانی (٤)

در پردهٔ غیب دیده وهمت

رخسارهٔ شاهد گمانی (٥)

۱۱٦٥ـ گردد تو گریختی (٦) چو عفریت

ناوی ماندی سرای فانی

---

۱ ـ عنقا بفتح اول مرغی افسانه ای که گویند در جای بلند آشیانه می گذارد ۲ ـ عوانی بفتح اول زنی که از خانه بیرون نرود ۳ ـ مفخرت بفتح اول و سکون دوم و فتح یا ضم سوم و فتح چهارم سربلندی ٤ ـ سبعه المثانی یا سبع المثانی سورهٔ فاتحه بدان جهت که هفت آیه است یا هفت سوره دراز قرآن از سورهٔ بقره تا توبه ٥ ـ گمانی آنچه گمان کرده باشند ٦ ـ گریختی اینجا بمعنی پناه بردنست

۲۰۵ـ عمید سید ابونصر احمدبن علی

بنام گوهر بخش (۱) موبد گهری

چون بهار نو درآمد گشت نو بازار می

ای پسر بازآی و مجلس نوکن (۲) و بازار می

دستی که برآن خاق ببندی هرگز

هرچند ببخشندی آبی و چرائی

۱۱۸۰ـ درآمدند بناوری و هریوه (۳) دو بسر

دو فاسقند شده مشهر (۴) بمشهوری

مهر خواهی زمن و بی‌مهری

هده (۵) خواهی زمن و بی هده‌ای

۱ـ گوهربخش کسیکه گوهر بمردم بخشد ۲ـ نو کردن تازه کردن ۳ـ هریوه بفتح اول و کسر چهارم از مردم هرات ۴ـ مشهر بضم اول و سکون دوم و فتح سوم و چهارم نامی و نامبردار ۵ـ هده بضم اول و سکون دوم حق

۲۰٤ــ باد دو بادرسدو رىك وحلاوب ىش كرد
حىك بىدارى كىوں حوسردهد آوا(۱) همى

ىلررد حهاں گر ىلررالد آىرا
امىر احل شهريار كمالى
چو گشت ارعواں گوں (۲) گه حرب رودش
سود روى حىك آوراں (۳) رعفرالى
حوىر گسىه ار درگه مىر حيلى
گروهه همه حامه ودسىگالى (٤)
۱۱۷۵ــ ىسالده اسب گوئى ىكمسىر (۵) زرگر
عقىق ىماں در سهىل ىمالى

حرىدں همه حلو ار حمىدىب (٦) مدام
دو ىىر باىحمى همچو دىگراں ىحرى

۱ ــ آوا هماں آوار است ۲ ــ ارعواں گوں
سرح ىره ىرىك ارعواں ۳ ــ حىك آور مرد
حىگى ٤ ــ ىسىگالى حقوق و مستمرى وماهوار
۵ــ كمشر ىفتح اول وسكوں دوم ىورۀزرگرى
و لحم ٦ ــ چمىدں ىفتح اول حراميدں

۲۰۷- گوئی دمان وحوشان — برد رمه حلالئی

۱۱۹۰- ارحو(۱) ده دسدرردن — اندرجهان لسائی



دومساما درسهی — دد گوهری و رسمی

ار رشدی ودرشمی — گوئی که حار دشمی

چون حر کردهی — حون ساك بلند ی(۲)

دین هدی بداری — بردس رردهسمی

۱۱۹۵- کوئی دمهران را — اار حهان دو کسدی

کسدی داهره(۳) دحدی — آن بدروی که کشتی

درهمرکس ردریا — کاورد عسکسی

چون حط حوا حهددی — رابدوه کور گسمی

---

۱ - ارحو دهج اول و سکون دوم دمی امیدوارم

۲ - پلشت دهج اول و دوم و سکون سوم و حهارم پلید و چرکین و کسمد ۳ - دهره دهج اول و دوم و سکون سوم و کسر چهارم مشتق ار دهره دمعی بی دهره ودادهره

۲۰۶- ترکیب بند در هجو

ابو مسلم کاشانی (۱)

بومسلما بخیلی — در بخل بی عدیلی

با هر کسی لجوجی — با هر دلی ثقیلی

گوئی بگوش پادر — بیهوده قال وقیلی

☆☆☆

۱۱۸۵- بومسلما چه مردی — کاندون زروی زردی؟

چون صد هزار ابله — با صد هزار دردی

☆☆☆

بومسلما دغائی — بی شرم و بی وفائی

بندد حلق بسی — چون بودهی گسائی

---

۱ - این اشعار که پیداست در اصل ترکیب بندی بوده و از میان آن ابیاتی افتاده است بهمین شکل در نسخه‌ها ضبط شده

۲۰۹- پنجاه روزه دوعی — صدساله انگدانی (۱)
بی دانه آسمانی — بی گوشت استخوانی

☆☆☆

۱۲۱۰- بومسلمانیمی — چون ریش برسیمی (۲)
بار درکان سمیتی — با ابلهان حاییمی
ازموی ... پلاسی — وزپشم ... گلیمی
حورروحما و رنجی — در دوبلاو بیمی
رشتی بروی و گوئی — رقومی و جمیمی (۳)
۱۲۱۵- هستی بگوهر آهن — گرچه بروی سیمی
دورخ شدست کاسان — باتو درو مقیمی
باد بحجم ماوی — کاندر حور جحیمی (٤)

☆☆☆

بومسلما ربولی — نامردمی و دولی

---

۱ - انگدان بفتح اول و سکون دوم وضم سوم درختی که از آن صمغی بنام حلتیث می گیرند
۲ - ستیم بکسر اول مصحف استیم حون وچرك ورمی که در زخم باشد ۳ - رقوم بفتح اول و تشدید دوم نام درختی در دوزخ ، جحیم بفتح اول گرمای بسیار ٤ - جحیم بفتح اول دوزخ

۲۰۸ ـ بس دیر بار کردی — بس رود دربوشدی

۱۲۰۰ ـ برهرحطی حوبرحار — آتش همی گذشتی

بررلش حوبش — درمشت حوش هشتی



بو همسابا گرامی ـ مردم کش وعوانی (۱)

برنان حویش بهی ـ انگست با توانی

چون دربی آتش افمی — در نان رایگانی

۱۲۰۵ ـ ارموش برف (۲) حواهی — ور برده نان ستانی

بان داری اندرانبان ـ ده گوبه باسبانی

چه فرص وحه مبانه — چه نهن وچه فرانی (۳)

---

۱ ـ مردم کش کسی که مردم را می کشد ،

عوانی بفتح اول دو بهم زن ۲ ـ ترف بفتح اول

و سکون دوم و سوم کشك و پنیر ۳ ـ فرانی

بفتح اول در کوره بخته

۲۱۱ـ زمانه‌وار باش پست مکن خلق را شکست
زدنیای دون برست ملک ره شوی دست
بخاصه هرآنچه هست درو پایدار نیست
نقرای(۱) دین فروش خوجامه مدار گوش
خطای کسی که هوش ندارد همی بپوش
شراب مغانه(۲) نوش سماع خرد بنوش
در آزار او مکوش که او هوشیار نیست

۱۲۳۰ـ طرب کن زحد فزون زخود نه قدم برون
مسلم بری کنون زنید خراو چون
مکن دل ازآنچه خون کرد چرخ نیلگون
کسی زارحر(۳) ودون نجات زینهار(٤) نیست
مکن ازگذشته یاد همی خور بطبع شاد
می ارغوان نهاد شبانگاه(٥) و بامداد

---

۱ ـ فرا به فتح اول وتشدید دوم اصطلاح زبان فارسی ست بمعنی سالوس و مزور ۲ ـ مغانه ضم اول منسوب بمغان ۳ ـ حر بفتح اول و تشدید دوم آزاده نژاد و نجیب زاده و اصیل ٤ ـ زینهار اینجا به معنی امانست ٥ ـ ارغوان نهاد دارای نهاد وطبیعی چون ارغوان، شبانگاه هنگام شب

۱۲۱۰ــ گرمابهٔ زنان را — در سر ماه توبی

۱۲۲۰ــ با دردکان حجام(۱) — اندر تمار خوبی

همی دلبند پیرون — رانگو به کاندروبی



بامت همی شنیدم — بردم گمان که شمری

چو دیدمت به شمری — قطران و گاوشمری(۲)

ایاساقی المدام مرا باده ده تمام (۳)

سمن بوی لاله فام(٤) که بامن درین مقام

زنم یك نفس بکام کسی را رخاص وعام

۱۲۲۵ــ درین منزل ای غلام امید قرار نیست

چو خواهی همی نشست دو داغشمان مست

---

۱ ـ حجام بفتح اول و تشدید دوم رگ زن

۲ گاوشمر مشتق از گاو وشمر نوعی ازصمغ ۳ـ بند اول این مسمط در کتاب بدایع الصنایع تالیف عطاءالله بن محمود حسینی عطائی مشهدی که از ۸۹٤ تا ۸۹۸ نوشته است‌صریحا نام لامعی آمده ولی همهٔ آنرا در دیوان عبدالواسع جبلی نوشته اند ٤ ـ سمن بوی آنچه بوی سمن بدهد ، لاله فام آنچه سرخ برنك لاله باشد

فهرست نامهای خاص

۱۲۱۲ـ ستان ارزمانه داد که چندان امان نداد
چو بوچومن نماد که آنرا شمار نیست
بشادی همی گذارشب وروز روزگار
همی کش کریم وار زآزاد و بنده بار
وایام زینهار بسکی طمع مدار
۱۲۳۵ـ بی غم همی گسار گرت غمگسار نیست

مرغ آبی سرای اندر چون پای سرای(۱)
پارگونه بدهان دار گرفته سرپای (۲)
اثر پاش گوئی که بفرمان خدای
بر میان نوك چمارست جو بردارد پای
برتن ار حله قبا دارد و در زیر قبای
۱۲۳۸ـ آنگون پیرهنی هست وی از سبز حریر

۱ ـ پای سرای پای زن ، این اشعار که بند است بندی از مسمطی است که اشعار دیگر آن از میان رفته در کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم بنام لامعی آمده است ۲ ـ پارگونه همان بازگونه است ، سرپای نصف اول پای رومی